

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

برگزیده

اعجوبه و محجوبه

داستان عامیانه کهن فارسی

سید علی آل داود

ضمیمه شماره ۶

نامه فرهنگستان

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تهران ۱۳۷۸

ضمیمه شماره ۶  
نامه فرهنگستان

نام اثر: برگزیده اعجوبه و محجوبه  
سید علی آل داود  
ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی  
تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه  
بها: ۱۰۰۰ ریال  
برای مشترکان: رایگان

نشانی ناشر: تهران، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نیش خیابان سوم، شماره ۸  
صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۷۱۰۶۸۷، ۸۷۱۲۲۸۱ دورنگار: ۸۷۲۳۲۸۵

## برگزیدهٔ اعجوبه و محجوبه داستانِ عامیانهٔ کهن فارسی (اوایل قرن هفتم هجری)

سید علی آل داود

اعجوبه و محجوبه از جمله متون داستانی زبان فارسی است که در سال‌های نخستین قرن هفتم هجری به قلم حامد بن فضل‌الله سرخسی نوشته و به قزل‌ارسلان مظفرالدین ازبک، آخرین فرمانروا از دودمان اتابکان آذربایجان، اهدا شده است. این اثر تاکنون به چاپ نرسیده لیکن شادروان دکتر محمدجعفر محجوب، در سال ۱۳۳۹، مقاله‌ای در معرفی اجمالی آن در مجلهٔ سخن نوشته و در انتها یکی از قصه‌های کتاب را نیز به چاپ رسانده است. این داستان را باید از آثار اخلاقی و پند آموز به شمار آورد. در تدوین کتاب‌های اخلاق و سیاست و تدبیر منزل، یکی از روش‌های مرسوم نزد مؤلفان نقل تجربیات و حکایات تاریخی گذشته یا افسانه‌های تاریخی بوده است. فایدهٔ این روش، علاوه بر جذابیت، آن بود که مطالعهٔ آنها اثر عمیق‌تر و پردوام‌تر در خواننده به جا می‌گذاشت. افزون بر آن، شمار خوانندگان این گونه نوشته‌ها بیشتر بود. به خصوص اگر شیوهٔ نگارش داستان و سبک تدوین آن ساده و خوش‌گوار می‌بود. مؤلفان پاره‌ای از این گونه کتاب‌ها، مقید به اخبار صحیح تاریخی بودند ولی دستهٔ دیگر، که مقصود آنان بیشتر القای معانی درست به خواننده بود، برای صحت وقایع اهمیت زیادی قایل نبودند.

اعجوبه و محجوبه نیز از دستهٔ اخیر است که، به رغم محرومیت از شهرت کافی، مورد توجه و اقبال و اقتباس نویسندگان خلف قرار گرفته و کتاب‌هایی مشابه آن تألیف شده

است. این اثر را شاید نتوان به تمام معنی جزو ادبیات عامه به شمار آورد، چنان که فوشه کور، ایران شناس فرانسوی، از آن با عنوان «داستانی نیمه عامیانه» یاد کرده است. برای آن که خوانندگان از محتوای کلی این اثر آگاهی یابند خلاصه آن آورده می‌شود:

در روزگاران کهن، در ایران زمین، پادشاهی به نام ملک سمّاح بر اریکه قدرت جای داشت. در زمان او، بازرگانی از مصر به ایران آمد که اموال فراوان و همراهان بسیار داشت. او برای ملک سمّاح خبر آورد که عزیز مصر دو کنیز زیباروی خردمند بسیار زیرک دارد و اوقات را به مجالست و هم‌نشینی آنان به شادکامی می‌گذراند و آنان، هر وقت که عزیز بخوهد، برایش داستان‌های دل‌پذیر می‌گویند. شوق دیدار کنیزکان مصری در ملک سمّاح پدید آمد و از نزدیکان خود چاره خواست. سرانجام یک تن از درباریان وی، که به وفور عقل و کیاست شهره بود، به نام طیفور، به آوردن آنان به ایران زمین مأمور شد.

طیفور، پس از ماجراهایی که در کتاب به تفصیل آمده، سرانجام موفق به ربودن کنیزان و آوردن آنان به ایران می‌شود. ملک سمّاح به استقبال آن دو کنیز، که اعجوبه و محجوبه نام داشتند، می‌شتابد و آنان را در نزد خویش می‌نشانند.

این دو، پس از آن که مراتب خردمندی و دانایی خود را نشان می‌دهند، از جانب ملک سمّاح مأمور می‌شوند که بر سر ده موضوع با هم به مناظره و داستان‌پردازی در آیند و خاطر شاه را سرگرم سازند. ملک سمّاح، برای شروع بحث، هر زمان پرسشی مطرح می‌کرد. نخست اعجوبه و سپس محجوبه در آن باب داستانی نقل می‌کردند.

بدین ترتیب، داستانی، حاوی مقدمه و ده باب و بیست حکایت، پدید آمد. سبک نگارش آن روان و ساده و جذاب است و، اگر پاره‌ای اشعار عربی و عبارات و امثال را بگیریم، آنچه می‌ماند ملایم طبع و ذایقه خوانندگان عادی خواهد بود. این اثر، آن چنان که فوشه کور نیز اظهار نظر کرده، نمونه‌ای است از ادبیات اندرز‌آمیز و تحت تأثیر متون برجسته فارسی چون کیله و دمنه، بختیارنامه و سندبادنامه نوشته شده است. به گفته همو، ایفای نقش انسان عاقل و فرزانه از جانب زنان در سنت ادبی فارسی امری است مرسوم. نویسنده قصد داشته پندنامه‌ای تألیف کند حاوی گفته‌های حکمت‌آمیز و مشتمل بر پند و اندرز. این داستان را خود او نوشته است، لیکن برخی گفته‌اند که وی تنها به نقل اقوال و حکایات مسافران و دریانوردان پرداخته است.

باید افزود که در مندرجات این داستان اشکال‌هایی به ذهن خواننده خطور می‌کند. از جمله آن که معلوم نیست چگونه کنیزان مصری، ناگهان و پس از آن که یک‌شبه به ایران رسیدند، به فارسی به قصه‌گویی پرداختند. دیگر آن که آنان، چون بر ربودن خود به دست طیفور آگاهی یافتند، بی هیچ اعتراضی همراه وی روانهٔ ایران شدند. از این گونه نکات تأمل‌برانگیز، که می‌توان آنها را نتیجهٔ عدم توجه مؤلف یا رسم مسامحه در داستان‌نویسی دانست، باز هم در کتاب دیده می‌شود.

\* \* \*

مؤلف این اثر، حامد بن فضل‌الله بن محمد سرخسی، در اواخر عصر اتابکان آذربایجان و در دربار آنان می‌زیست. او کتاب اعجوبه و محجوبه را به نام مظفرالدین ازبک بن محمد، آخرین فرمانروای این دودمان، تألیف و هم به او تقدیم کرد. مظفرالدین، که گاه در منابع از او با نام ملک‌ازبک یاد شده، از سال ۶۰۷ تا ۶۲۲ بر نواحی آذربایجان تا حدود همدان فرمانروایی داشت. ملک‌ازبک را سرانجام سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از میان برداشت.

مادر حامد بن فضل‌الله، که کاتبهٔ سرخسی نام داشت، نیز نویسنده و داستان‌سرا و، بنا به گفتهٔ فرزندش در مقدمهٔ همین اثر، صاحب چند اثر داستانی با نام‌های *مفرح القلوب*، *مسرة الارواح* و *مفتاح الفلاح* بوده است. اما، با تفحص و جستجویی که در فهرس نسخ خطی شد، نشانی از آثار او در کتاب‌خانه‌ها و گنجینه‌ها به دست نیامد. کاتبهٔ سرخسی آثار خود را به نام دیگر اتابکان آذربایجان چون محمد جهان پهلوان، قتلغ اینانج و ابوبکر تألیف کرده است.

\* \* \*

از نگارش اعجوبه و محجوبه بیش از چند دهه نگذشت که این داستان مورد توجه و اقتباس ادیبان و داستان‌سرایان و پندنامه‌نویسان قرار گرفت. در اواخر قرن هفتم، نویسندهٔ ناشناسی، در تألیف اثر بدیعی به نام *تحفه*، اقتباس فراوانی از آن کرده است. *تحفه* اثری است در حکایات تاریخی متضمن پندها و کارهای گذشتگان و سخنان خردمندان که برای نصرت‌الدین احمد بن یوسف شاه بن الب ارغون بن هزاراسب از اتابکان لرستان (۶۹۶-۷۳۳) در ده باب تألیف شده است. *تحفه* را شادروان محمدتقی دانش‌پژوه تصحیح و در سال ۱۳۳۹ به نفقهٔ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، منتشر کرده است. نگارندهٔ *تحفه*،

افزون بر مضامین فراوان، چند قصه از اعجوبه و محجوبه را به تمامی یا نزدیک به تمام اقتباس و حتی یکی دو داستان بلند را عیناً و بدون ذکر مأخذ نقل کرده است، از جمله حکایتی در «ذکر عدل و ظلم» بخش سوم اعجوبه و محجوبه، (ص ۳۹ به بعد نسخه مجلس) را عیناً آورده است. چند حکایت دیگر هم به طور ناقص و با تعبیراتی نقل شده است؛ از جمله حکایت باب چهارم (ص ۵۹ تحفه) که مؤلف به قیاس حکایت ملک قیصوم از باب حلم و وقار مندرج در اعجوبه و محجوبه ساخته شده است.

نویسنده تحفه در نگارش اثر خود، در قیاس با حامد بن فضل الله، از توفیق چندانی برخوردار نیست. او حتی در اقتباس‌ها لغات و اصطلاحات آسان را به کناری نهاده، و لغات مهجور و دشوار را به جای آنها نشانده است. بدین ترتیب، باید گفت که در شیوه نگارش تحفه از روانی و زیبایی نثر اعجوبه و محجوبه خبری نیست.

در مقایسه اجمالی اعجوبه و محجوبه با تحفه، حکایات و عبارات مشابه بسیار به دست آمد و با استقصای بیشتر بی‌گمان مشابهات دیگر به دست خواهد آمد. اینک، برای آن که مشابهات بیشتر نمایانده شود، بخشی از یک داستان را از هر دو کتاب و در مقابل هم می‌آوریم:

### اعجوبه و محجوبه

آورده‌اند که دو پادشاه‌زاده در خطه‌ای به حکم ارث امری نافذ و ملکی منظوم داشتند. اطراف ممالک بر سبیل تسویه و مناصفه قسمت کرده بودند، هر یک را در محل حکم خویش دستی مطلق و فرمان روا بود. برادر مهتر در حصهٔ ولایت خویش بر جور و ظلم اقدام می‌نمود و برادر کهنر همّت عدل و آداب داددهی بیش داشت و نواحی مملکت را به اشاعت رأفت و نشر انصاف معمور می‌گردانید. آخر ظلم برادر مهتر اثر بکرد و در ملکشان خصمی غالب پیدا شد. به ضرورت بسیج جنگ بایست جست و آلت محاربت ترتیب داد و هر دو برادر به معاونت و مظاهرت همدگر روی به کار آوردند. چون خواستند که لشکر خویش به بذل اموال و اعطای مواهب استمالتی کنند، نقود خزاین به جملهٔ حشم وفا نمی‌کرد. در شهر بازرگانی متمول غریب بود و نعمتی وافر و مالی بی‌اندازه داشت. ملک ظالم وی را بخواند و گفت یک نیمه از مال خویش به حکم قرض به ما باید داد تا بر لشکر نفقه کرده شود. بعد از حصول مقصود و فراغ خاطر در رد آن زیاده مامطلتی نرود. بازرگان سخت متوحش شد. برادر عادل به اعتذار و ملامت بر آمد و گفت از این حرکت نامحمود دور باید بود که از وی بسی ضرر تولّد کند و تجّار از این دیار برمند و راه معاملات مسدود گردد و در مملکت خللی شایع پدید آید. ملک ظالم بدین سخن التفات ننمود و بازرگان را به احضار مال مطالبت می‌کرد. بازرگان ابا نمود. ملک ظالم مبالغتی در میان آورد و گفت اگر بر وفق مراد ما مال حاضر نیاری به کشتن تو مثال دهم و تتمهٔ امته ترا بر دارم و در معرض تاراج نهم. و تجّار در باب مدافعت به صحبت پیش

### تحفه

آورده‌اند که دو شهزاده در خطه‌ای به حکم ارث ملکی منظوم و امری مختوم داشتند، و اطراف مسالک و اکناف ممالک به سویت و نصفت قسمت کرده، هر یک را در محل خود دستی مطلق و محلی معرق بود. برادر مهتر در حصهٔ خود بر سنت سیئهٔ جور اقدام می‌نمود... و برادر کهنر بر منهج سداد و طریق داد قدم می‌نهاد و از صدق نیت با رعیت دم می‌زد... آخر الامر تبعهٔ ظلم برادر مهتر در رسید و ایشان را خصمی غالب حقود و دشمنی قاهر عنود ظاهر شد. به ضرورت جنگ را ساز و برگ کردند و مهادنت و مدهانت را ترک، و هر دو برادر اسباب مکاوححت... به مظاهرت و مشاورت یکدیگر ترتیب دادند و روی به کارزار آوردند. چون خواستند لشکر را به بذل مال استمالتی کنند نقود خزاین ذخایر و دفاین از شمول عموم قاصر آمدند. در شهر بازرگانی غریب و متمول بود با نعمتی وافر ثروتی کامل. ملک ظالم او را بخواند و گفت ما را مهمی سانح شده و به مدد تو احتیاج افتاده، یک نیمه از مال خویش به حکم قراض به خزانه باید رسانید تا به مصالح لشکر انفاق کرده شود، بعد از فراغ خاطر در اداء مسارعت رود. بازرگان متوحش و متأثر شد. برادر عادل به اعتدال و ملایمت درآمد و گفت از امثال چنین حرکات اجتناب باید نمود... چون تجّار از این دیار برمند، طریق معاملات مسدود گردد و در مملکت خللی شایع شود. ملک ظالم برین سخن التفات ننمود... بازرگان را به احضار مال الزام فرمود. بازرگان به انواع علل و اعدار تمسک نمود، مفید نیامد. و اعدار را به انذار مقابل داشت و گفت اگر بر وفق فرمان ما مال مهیا نشود بی شبهه از رقبهٔ توقراب تیغ بی‌دریغ خواهم

آمدند. ملک ظالم خشمناک و متغیر شد. تیغ آخته قصد بازرگان کرد. شهزاده عادل خود را وقایه ساخت تا زخم وی از غریب دفع کند، آسیب تیغ به دست وی رسید و انگشت کهنش جدا شد. با ضجرت و غیظی تمام دست بازرگان بگرفت و به وثاق خود برد و فرمود که همین لحظه رخت بر باید داشت و اسباب رحیل بساز تا من بدرقه باشم تا مگر از این خطه پر خطر خلاص یابی... بازرگان را به سلامت از این دیار گسیل کرد. پس با برادر روی به محاربت عدو آوردند. خصم لشکر انبوه با شکوه داشت... و شاه ظالم... در آن میان کشته شد. عادل بیچاره به اضطرار روی به هزیمت آورد. چون مرحله‌ای چند قطع کرد مرکبش از کثرت تعب سقط شد، در حال جامه ملوک از خود برانداخت و به مرگ راضی شد. پیاده و شکسته دل قدم در راه نهاد و... مدت مدید در شهرهای بیگانه طوف می‌کرد. یک روزی به حکم احتیاج بر در خانه محشومی رفت تا وجه کفافی به چنگ آرد... کنیزکی جمله تقریبی کرد و به جهت تناول وی از مطبخ غذایی صالح بیاورد و گفت اگر هر روز به وقت چاشت تجشم فرمایی ترا وظیفه مهیاست، چند روزی ملک‌زاده بر آن عادت عود کرد. مستوره را به جمال شاه‌زاده نظر می‌افتاد، از فرط شهوت و غایت شوق در وی آویخت. شهزاده را صدق و دیانت و حق ممالحت دامنگیر شد، ملتمس او را اجابت نکرد. به ضرورت کنیزک کینه‌ور گشت و نایره حقد در ضمیرش متمکن شد. اندیشید که این وفا دست بر روی مراد ما نهاد، او را بدین بی‌رحمتی ادبی باید کرد که عبرت همه عشوه‌گران شود. گفت ای جوانمرد دل ما به شمایل خوب تو مایل شده است. چون زهادت و تقوی ترا از

ساخت. و عروض و نقود تو در معرض تاراج افتد. تاجر به آخر در باب مدافعت به حجت پیش آمد. ظالم متهور با تیغ آهیخته قصد او کرد، خواست که تیغ آبدار آتش‌بار چون باد خاک از نهاد او بر آورد و او را طعمه سباع و لقمه ضباع سازد. شهزاده عادل خود را وقایه ساخت تا زخم او را دفع کند، تیغ بر دست او رسید و انگشت کهنش از آسیب آن جدا شد. با غضبی تمام بازرگان را بگرفت و به وثاق خویش برد و بر فور فرمود که رخت بر باید بست و اسباب رحیل مهیا کردن، تا من ترا بدرقه کرده به مأمن برسانم... و بازرگان را از آن ولایت به حسب استظهار رعایت روانه کرد. و با برادر روی به حرب دشمن نهادند. خصم لشکر انبوه و عدتی با شکوه داشت. کمان به دست، کمر بر میان، زره در تن، در امور محاربت داهمی، گروهی جان‌خوار و خون‌خوار فی‌الجمله در حمله اول امارات ادبار و آثار انکسار در لشکر شاهزادگان آشکار شد... و شاهزاده ظالم متهور... ناگاه در صداع خمار شراب تعدی گرفتار آمد و جام جانش بر سنگ جفای ایام رسید و از هوس تاج و تخت در مراتع ناز و بخت تخته تابوت عوض یافت... عادل بیچاره چون پستی نیافت روی بر تافت و به استظهار اندک قوت و قوتی که داشت... شبی در وحشت تنهایی به روز می‌آورد. چون مرحله‌ای چند قطع کرد و مرکبش از کثرت تعب سقط شد، در آن حال امید از خود منقطع گردانید و تن به مرگ داد و شکسته دل قدم بر راه نهاد... بعد از مشقت وافر به شهری رسید... در اثنای تطوف و هنگام تحوّل، سرایبی دید به صنوف صناعات هندسی افزاشته... شهزاده بر در آن سرا بایستاد، کنیزکی را دید تازه‌تر از گل پر بار و لطیف‌تر از یاقوت آبدار. تجملی کرد و جهت تناول



او از مطبخ غذایی ترتیب داد و گفت اگر هر روز به وقت حاجت تجشّم فرمای این وظیفه مهیاست. شاهزاده چند روزی بر آن عادت اعادت نمود... آن کنیزک را به جمال شهزاده نظری افتاد و دل از دست بداد و از فرط شهوت در وی آویخت.

شهزاده را صدق عفت... دامن‌گیر شد و دست ردّ بر سینهٔ الحاح آورد. و چون ملتمس کنیزک به اسعاف مقرون نشد، داعیهٔ غیرت او در کار آمد و نایرهٔ او مشتعل شد و گفت چون آن بی‌وفا قدم بر جادهٔ مجاملت نهاد و داد دل نداد. ابقای او موجب افشای اسرار و اعفای او مقتضی انشای اشعار خواهد بود. او را برین بی‌رحمتی ادبی باید کرد که عبرت دیگر عشوه‌گران باشد...

آن محتشم چون ماجرای او بشنید، برخاست و دست و پای ملک‌زاده ببوسید و گفت آن بازرگان غریب من بودم، که تو آن همه انعام در حق من مبدول داشتی و مرادر دست تطاول او نگذاشتی... پس بفرمود تا لباسی که لایق ملوک باشد بیاوردند و جامهٔ شهزاده را بدان کسوت فاخر بدل کردند و دویست غلام درم خریده...

مؤانست ما منع می‌کند، ما را معذّب نتوان داشت. صواب آن است که از بهر تو توشهٔ شکرى بسازم. آن را برداری و به شهری دیگر تحویل کنی، تا هم تو از مشقت فاقه برهی و هم ما از اقدام آن فجور محجوب گردیم...

در حال آن مرد محتشم بر جست و پای شهزاده را بوسه داد و گفت منم آن بازرگان غریب که تو آن همه مکرمت در حق من کردی... بازرگان بفرمود تا لباسی ملکانه و تاجی مرصع بیاوردند... پس چهارصد غلام ترک درم خریده با اسب و سلیح تمام به ملکیت به حضرت وی فرستاد... آنگاه در خزائن بگشاد و فرمان داد تا هر تجلی و اسبابی که ملوک را در سفر و حضر به کار باید از جهت وی... ترتیب دادند. چون آن شرط خدمت به جای آورد به حضرت پادشاه آن خطّه رفت و قصّه ملک‌زاده باز گفت...

**نسخه‌های خطی** - از اعجوبه و محجوبه دو نسخه در کتاب‌خانه‌های مجلس و ملی ملک موجود است. اما تا چندی پیش، محققان تنها نسخهٔ موجود در کتاب‌خانه مجلس را می‌شناختند و از وجود نسخهٔ دیگر اطلاعی نبود. حتی فوشه کور، ایران‌شناس فرانسوی که اثر ارزنده‌ای دربارهٔ اخلاقیات در ادب فارسی به زبان فرانسه نوشته و ترجمهٔ آن به فارسی به تازگی انتشار یافته، از نسخهٔ مجلس یاد کرده و آن را تک نسخه دانسته است. اینک دو نسخهٔ مزبور معرفی می‌شوند:

۱. نسخهٔ کتاب‌خانهٔ مجلس [بهارستان]، به شمارهٔ ۲۲۲ از مجموعهٔ طباطبایی تحت شمارهٔ ۳۰۹۲۹ به ثبت رسیده است. این نسخه به خط نستعلیق و احتمالاً متعلق به

قرن‌های نهم تا دهم است و یک ورق آخر آن نانویس مانده و ناتمام است. اوراق پایانی نسخه فرسوده و لکه‌دار و قطع آن وزیری کوچک (۵/ ۱۴×۲۳ سانتیمتر) است. جلد آن تیماج زرد فرسوده، کاغذ آن سمرقندی و جمعاً دارای ۷۶ برگ و هر صفحه ۱۷ سطر است. این نسخه تا کنون در فهرست‌های مجلس معرفی نشده لیکن منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (ج ۱/۱۵۴۱) و در فهرستواره اجمالاً آن را معرفی کرده است. نیز میکروفیلم این نسخه در کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران ذیل شماره ۲۶۶۹ نگهداری می‌شود. احتمالاً اوراقی از وسط نسخه افتاده است. به هنگام صحافی جابه‌جایی‌هایی در این نسخه صورت گرفته و به همان صورت شماره‌گذاری شده است. از این رو، برای استفاده درست از آن باید به موارد زیر توجه داشت:

۱. از صفحه ۳۰ تا ۴۰ دوبار شماره‌گذاری شده. مطالب هم پشت سر هم نیست.
۲. بعد از صفحه ۳۷، صفحه ۳۰ مکرر به بعد مطالعه شود.
۳. صفحات ۳۸ و ۳۹ [صفحات روبه‌رو در نسخه خطی] باید پس از صفحه ۱۲۹ خوانده شود.

۴. بعد از صفحه ۴۹ باید صفحه ۱۳۰ تا ۱۴۷ و سپس صفحه ۵۰ خوانده شود.
۵. بعد از صفحه ۱۲۹، صفحه ۳۸ و ۳۹ و، پس از آن، صفحه ۱۴۸ به بعد دیده شود. کتابت این نسخه همانند نسخ قدیمی است؛ از جمله دال در اکثر موارد به شکل ذال نوشته شده مانند: پذیر و ماذر (ص ۵۸)، بدان (ص ۵۸)، بذو (ص ۷۳ و ۸۴)، بیدار (ص ۷۵)، پادشاه (ص ۸۲)، توذه (=توده، ص ۱۱۳)، جاذو (=جادو، ص ۸۵)، بیاسوذند (ص ۸۵).

در نسخه، اغلاط کتابتی بسیار است. احتمالاً کاتب شخصی کم‌سواد بوده و آن را از روی نسخه مغلوط دیگری استنساخ کرده است. وزن برخی اشعار، به ویژه ابیات عربی، فاسد و تصحیح آنها دشوار است؛ هر چند سراسر اشعار این متن، اعم از فارسی و عربی، متوسط است و چنگی به دل نمی‌زند. از این رو، تصحیح و درست‌خوانی این اشعار گاه پر زحمت و یا غیر ممکن می‌گردد. احتمال دیگر آن است که کس دیگری مطالب را برای کاتب کم‌سواد تقریر می‌کرده و او می‌نوشته است. با این وصف، نگارنده، برای آنکه قسمت‌های برگزیده سبک اثر را به خوبی نشان دهد، همه این بخش‌ها را به طور کامل آورده و از حذف خودداری کرده است.

۲. نسخهٔ کتاب‌خانه ملی ملک، به شماره ۶۲۷۶/۱. این نسخه فقط در سال‌های اخیر شناسایی شده است. حتی در سال ۱۳۳۹، که مرحوم دکتر محجوب مقالهٔ خود دربارهٔ این اثر را نوشت، از وجود نسخهٔ اخیر مطلع نبود و آرزوی پیدا شدن نسخهٔ دیگر را در مقالهٔ خود مطرح کرده بود.

نسخهٔ ملک، در جُنگی به قطع جیبی مندرج و همراه است با چهار تابلوی نقاشی آب و رنگ و نفیس. این نسخه را رکن‌الدین بن سیدعلی مشهیدیان حسینی‌دادرازی نوشته و کار کتابت را در ۲۰ ربیع‌الآخر ۹۷۴ به پایان برده است. نسخه به خط نستعلیق و جمعاً حاوی ۳۱ برگ (۶۲ص) است. هر صفحه ۱۸ سطر و صفحهٔ نخستین آن پیشانی لاجوردی و زرین دارد. کاغذ آن ترمهٔ ختایی و جلدش قهوه‌ای است. اعجوبه و محجوبه در این نسخه آغاز ندارد و حداقل سه تا چهار برگ ابتدای آن افتاده است. با این وصف، صفحهٔ اول رسالهٔ دیگر در آغاز آن قرار گرفته و همین امر فهرست‌نگاران کتاب‌خانه را به اشتباه انداخته و مؤلف اعجوبه و محجوبه را کس دیگری فرض کرده‌اند. در حالی که از سبک و سیاق عبارت پیداست که این صفحه به کتاب دیگری تعلق دارد که آن نیز بخشی از جُنگ مذکور بوده و لابد هنگام صحافی ساقط شده است.

برای این که شیوهٔ نگارش و مطلب صفحهٔ مذکور نشان داده شود عیناً همهٔ آن را از نسخهٔ ملک نقل می‌کنیم:

«حمد بر صانعی که از بدو قدم قدم بر سطح علو عزّ جمال و جلال نهاد. و روحانیان روحانیان روح القدس شکر شکر و جود جود افضالش بر کام کام ایشان مشاع و مساع یافت... بیت:

محمد آن که شاه انبیا اوست	چراغ دیده‌های اولیا اوست
محمد بهترین نسلِ آدم	رسولِ حق‌گزینِ هر دو عالم
در آن دم کوروان شد سوی معراج	ز نعلین کرد فرقی عرش را تاج
به میدانِ نبوت چون که دریافت	به انگشت مبارک ماه بشکافت
سراسر بدگمانان کور گشتند	به جان زین غصهٔ دل رنجور گشتند
نیارم وصف او گفتن نیارم	همین بس که او را دوست دارم
رسولِ هر دو عالم احمدی راد	که صد رحمت ز حق هر دم بر او باد

علیه سلام الله ما ناح حمام الورق فی ورق الحضرم.

اما بعد چنین گوید: محرّر این قال و مقررّ این حال درویش محمد بن درویش کمال که... و دنباله آن افتاده است.

چنان که می‌بینیم در این جا مؤلف کتاب، درویش بن محمد بن درویش کمال معرفی شده که با نسخه مجلس و سایر شواهد به کلی ناهماهنگ است. به ضرس قاطع می‌توان گفت که مطلب آن ربطی به داستان اعجوبه و محجوبه ندارد و مربوط است به قصه دیگری که درویش بن محمد آن را نگاشته است.

ابتدای نسخه ملک ناقص است و حدوداً ۴ برگ آن افتاده و از بخش «اجابت کردن طیفور و رفتن به مصر» که از جمله بخش‌های مقدمه کتاب است آغاز می‌گردد. غیر از آن، در برخی جاهای دیگر نیز آثار نقص و افتادگی مشهود است و تنها با مطالعه دقیق و تطبیق با نسخه مجلس می‌توان به این کاستی‌ها پی برد. بنابراین، مادام که نسخه ثالث و منقّحی از این اثر کهن به دست نیامده باید از نسخه‌های مذکور با احتیاط فراوان استفاده کرد.

از نسخه مجلس، بخش نهایی و پاره‌ای صفحات ساقط شده است. نسخه ملک نیز تنها حاوی باب‌های اول، دوم، سیم، چهارم، پنجم، نهم و دهم است و سایر ابواب را ندارد.

اینک قسمت‌هایی از مقدمه و ابواب گوناگون این اثر برای شناساندن هر چه بیشتر آن استخراج و تصحیح می‌شود. باید افزود که به سبب اشتباهات فاحش هر دو نسخه، در برخی از مواضع، اصلاح ممکن نگردیده است. نگارنده امید دارد که در آینده به تصحیح و انتشار سراسر این داستان دل‌پذیر و کهن فارسی پردازد.

## آغاز کتاب اعجوبه و محجوبه از نسخهٔ مجلس

شکر و منت خدای را که به کمال و نوال و فرط و مثبت قدریت، آدمی را که اشرف موجودات است، نمودار مکونات گردانید. هر چه در تحت خلقت آدم از علی تا ثری از آن به خاصیت در حلیت بشریت مرکوز کرد، تا ذات اعجوبه‌نمای انسان آینهٔ مصقول آمد، که ذوالعقول به نظر بصیرت مجموعهٔ فطرت کونین در او به عیان مشاهده کند. چنان که فرموده قال الله تعالی شأنه: سِيرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ.<sup>۱</sup>

پس به حکمت نامنقضی بعضی از آدمیان را برگزید و به خلع عواطف اصناف الطاف مشرف و مخصوص گردانیده، كما قال الله تعالی: وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ.<sup>۲</sup> اولیای خویش را به مزید کرامت از کافیه خلق ممتاز گردانید. و در حجب جلال خویش مستور گردانید. كما قال جل ذکره: اولیائی تحت قبایی لا یعرفهم احد غیري.<sup>۳</sup> تا به کثرت زحمت خلق در فتنه و فترات نیفتد. و از مراتب قرب و وصول به منازل انحطاط و اختلاط غفلت نگرانید. و هم‌چنین انبیاء را، علیهم السلام، که سگان سراپردهٔ عصمت و خواص حضرت جلّت به رتبت رسالت و منزلت نبوت مشرف کرد و در... قرب قدس و مراحل محبت و انس هر یک مقامی عالی و درجتی رفیع ارزانی داشت. و از بهر اظهار آثار حق و

(۱) سورة فصلت، آیه ۵۳.

(۲) سورة زخرف، آیه ۳۲.

(۳) از احادیث قدسی. مولوی با استفاده از مضمون این حدیث گفته است:

صد هزاران پادشاهان و مهان      سرفرازانند ز آنسوی جهان  
نامشان از رشک حق پنهان بماند      هر گدایی نامشان را بر نخوانند

اخفای رسوم باطل ایشان را به خلق فرستاد، و به شروع در اعمال دعوت منشور داد. تا بر مقتدای فرمان حق، جن و انس را از طریق طغیان با مِنْهَجِ صَلَاح و چاره فلاح آرند. و به موجبات نفیسه فردوس و هدیّات جنّات عدن وعده دهد. و از انواع عقوبات و درکات دوزخ بیاگاهانند. و به شدت عذاب مولم تخویف دهند. تا بعد از تبلیغ رسالت، خلق را بر حق حجّتی نباشد.

كما قال الله تعالى: لئلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ۴.

پس از میان عناصر مطهّره رسل، خلاصه خلقت و زبده فطرت، خواجه بشیر، شفیع روز محشر، کوکب اوج سعادت و ستاره فلک هدایت، مبلغ رسالت و ماحی ضلالت، ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب را صلوات الله و سلامه علیه برگزید. و هر چند ممکن گردد از مراتب عزّ و منازل شرف و قربت و محبت و مکابت سعادت و علو مقامات و فرط کرامات و ظهور عجایب معجزات و رموز غرایب مکرّمات در باب وی تقدیم فرمود. كما قال الله تعالى: وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا ۵.

شعر:

ای بنده درگه جلال	خورشید مطالع رسالت
از تابش نور وی همه خلق	جان برده ز ظلمت و ضلالت
کرده ز برای جبرئیل او	در بادیه فلک دلالت
حق کرده ز بهر عرض جاهش	کار دو جهان بدو حوالت

آنکه آدمیان اتباع و اشیاع آن سرور انبیا گردانید...<sup>۶</sup> کرامت کرده و علی را به استعلاء مقام رجولیت و استعداد محاربت و شجاعت در لشکرکشی و مفسدگشی دستی مطلق داد، تا به حسام انتقام ظفر، کفر از آن مله ملک بینداخت. و اطراف جهان از خبث عقاید اهل بدعت بپرداخت. و کار ملت مصطفوی نظام گرفت. و امور دین احمدی اتمام پذیرفت. چنانچه فرمود جلّ ذکره: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا ۷. صدهزاران تحف تحیات و هدیّات مبرّات و سنّیات مسرّات از عالم غیب نثار روضه مقدّس و مَضْجَع مبارک خواجه کاینات و سرور موجودات محمد

(۴) سوره نساء، آیه ۱۶۵.

(۵) سوره نساء، آیه ۱۱۳.

(۶) چند سطر در نسخه مجلس سیاه شده و خوانده نمی‌شود. در نسخه ملک، اساساً، این قسمت وجود ندارد.

(۷) سوره مانده، آیه ۳.

مصطفی علیه افضل الصلوات باد. شعر:

یا خیرُ مَنْ رَقَدَتْ فِی الْقَبْرِ اعْظَمُهُ  
و طابَ من طيبة القَیعانِ و الأکم  
نفسی فدء لِقَبْرِ اَنْتَ ساکِنُهُ  
فیه العِفافُ و فیه الجودُ و الکرَمُ<sup>۸</sup>

بعد از تنزیه و تقدیس جلّت قدرته و درود و تحیت بر سیّد رسل، علیه السلام، شمه‌ای از حقایق سرّ این مجموعه گفته آید، و طرفی از موجبات استجماع معانی این کتاب شرح داده شود.

### [سبب تألیف کتاب]

سال‌ها بود تا مصنف این کتاب، اضعف خلق الله و اعجز عباده، حامد بن فضل الله بن محمد السرخسی، اسعد الله فی الدارین، می‌خواست که تصنیفی سازد و پندنامه‌ای بپردازد مشتمل بر مواعظ و حکمت و امثال و حکایات و مخبر از تواریخ ملوک و اخبار تجارب متقدّمان، تا خاص و عام عالم از آن بهره‌مند گردند و ملوک و سلاطین از فهم معانی و درک آن و اسرار آن مُشَفَّع و محظوظ می‌گردند. و عمری در این هوس و مدتی در این فکرت دیگ سودایی می‌پخت و به تأمل و تفکر و حسن و قبح عاقبت و خاتمه این عمل نظر... می‌کرد. و از مدبّر عقل و منهی خرد در باب مشورت استمداد می‌فرمود.

عقل و خرد رهنمایش جواب بسزا می‌داد. گفت هر کس که در این معنی فوضی دارد و در مثل این عمل شروعی پیوندد، اگرچه به رنجی تمام تصنیفی منقّح مشروح بسازد [به] خطری بزرگ اقدام نموده باشد. و خود را در وحل و قیعت و ورطهٔ دوست و دشمن انداخته از آن قبّل که دوستان از سر غیرت و غبطت اندک مایه طعنی زنند و غبنی باشد و دشمنان را از روی حقد و حسد و دیگر به تقبیح و مذمت مشغول شوند.

پس به همهٔ وجوه مصنف را هدف تیر آفات و وقیعات باید بود که بزرگان گفته‌اند: مَنْ أَلْفَ فَقْدَ اسْتَهْدَفَ<sup>۹</sup>. اما چون تو را در این کار رغبتی صادق است و در این هزیمه میلی به کمال داری، باری بر عمیا رنج بیهوده نباید برد، و در هر شغلی که شروع کنی چنان به

(۸) این بیت نادرست و به طور قیاسی تصحیح شده و معنی حدسی آن چنین است: ای بهترین ساکن وادی خاموشان و ای کسی که پست و بلند زمین از خوبی او خوش و خرم شده است. جانم فدای آن خاک باد که تو در آن مقام گرفته‌ای. خاکی که پاک‌دامنی و بخشندگی را در خود فرو گرفته است. (۹) هر کسی دست به نگارش زد خود را در معرض نقّادی دیگران قرار داد.

اتمام باید رسانید که ثوباتِ دو جهانی را جامع باشد. اگر مجموعه‌ای می‌سازی تا خلائق از آن متیقظ شوند، بدین معنی ثواب و اجرت محصل شود...

این ضعیف بدین مکاوحه و مناظره مدتی مدید بماند و از چپ و راست نظر فراست می‌انداخت که کسی از ملوک زمانه را خریدار هنر نمی‌دید و رَغَبَاتِ پادشاهان از تربیت اهل علم سخت فاطر و قاصر می‌یافت. بدین سبب اندکی تکاسل کرده می‌شد و از سرِ نو میدی بر جمع کتاب زیاده اقبالی نمی‌نمود. ناگاه نور عقلش در تیه تحیرِ دلیل و رهبر آمد و گفت... لا شک ترا اتباعِ سنت و اقتفاءِ اثرِ والدهِ خویش کاتبه السرخسی رحمها الله تعالی باید کرد که در مدت عمر چندین تصنیف لطیف ساخت و بیشترِ تصانیف خویش به نام پادشاهانی تمام کرد که از خاندان معظّم اتابک سعید ایلدگر<sup>۱۰</sup>... بودند چون کتاب مفرح القلوب که [به] نام مبارک جهان پهلوان اتابک سعید محمد<sup>۱۱</sup>، قدس الله روحه، تمام کرد. و مجموعه مسرت الارواح و کتاب مفتاح الفلاح که به نام خداوند آن اتابک مرحوم شهید قتلغ اینانج<sup>۱۲</sup> و سلطان سعید ابوبکر<sup>۱۳</sup>، انار الله برهانها، بساخت و از صیلات و هباتِ ایشان حظّ تمام برداشت. اکنون در این عهد هنروری که وارث آن ملک است... حضرت خدایگانِ عالم... ابو المظفر قزل ارسلان ازبک بن محمد است...

این ضعیف چون از اشارت عقل این بشارت شنید از سرِ روشن دلی به همّت عالی روی به کار آورد و... مجموعه‌ای از بدایع حکم و نوادر امثال بر این منوال بساخت و به فرّ القاب همایون خدایگانِ عالم... مزین و مشرف کرد...

... و آن نوع فتح و نصرت اسلام را هم به برکت دولت و یمن و اقبال خدایگانِ عالم خسرو معظّم اتابک اعظم، خلد الله ملکه، دست داد. ایزد تعالی این پادشاه دادگر را از دست بردِ چرخِ جافی و نوایبِ مصایبِ زمانه در کنف لطف خود مصون دارد. و خاندان قدیم وی را تا به محشر مؤبد و مخلّد گرداناد. بحق محمّد و آله اجمعین. بیت:

هست امیدم که دایم در پناه لطف ایزد تا فلک یابد پایی تا جهان یابد بمانی

(۱۰) شمس‌الدین ایلدگر بنیادگذار اتابکان آذربایجان در سال ۵۴۱ق.

(۱۱) محمد جهان پهلوان دومین فرمانروا از اتابکان آذربایجان که چهارده سال [۸۲-۵۶۸] حکومت کرد.

(۱۲) در اصل: قتلغ اینانج.

(۱۳) نصرت‌الدین ابوبکر چهارمین فرد از سلسله اتابکان و فرزند محمد جهان پهلوان در سال ۵۸۷ق به

حکومت رسید.



این ضعیف که دعاگوی دولت است از فرطِ هواداری، این کتاب به نام مبارک ساخت تا شرفِ مطالعهٔ کتاب، خدایگان عالم بیابد. چون در حملِ قبول افتد این داعی را بر اکفای و اقران بس تفاخر باشد و در جهان به عنایت شاه منظور و ملحوظ شود و نام این مجموعه اعجوبه و محجوبه کرده شد. والله الموفق الی الرّشاد و الی الیه الی الصّواب.

### آغاز داستان اعجوبه و محجوبه

چنین آورده‌اند ملاحانِ بحارِ اخبار و سیّاحانِ بیداءِ اسمار که در قرونِ ماضیه و سنینِ سالفه پادشاهی بود در دیارِ عجم از نژادِ جم در امورِ جهانداری به کمال و در تربیتِ شهریاری به جمال. مملکتی بلاحد و لشکری بلاعد، مِلکی مَلک سیرت و شاهی خوب سیرت، در عدل و بذل انوشروان و حاتم، و در علم و حکمت لقمان و سلیمان با خاتم. اخلاقِ حمیده و طریقی پسندیدهٔ اهلِ فضل و علم را در روزگاری روزِ بازار، و صادر و وارد را از انعام و اِکرام وی اِرزاق و اِدرار، سفرهٔ عام کشیده و نوالهٔ نوال او به خاص و عام رسیده، در مجاملت و معاملت و حید ایام و در ملاحظت و سماحت تمام. و او را سَمّاح نام و به حکم آن که شاعر گفته است، بیت:

علی‌الخصوص کسی را که طبع موزون است چگونه دوست ندارد شمایلِ موزون<sup>۱۴</sup>  
 طبع لطیفش با خوب رویان و جعد مویان میلی داشت، و لطف طبعش یک لحظه  
 بی‌حضور دلجویان نگذشت. مجالست و مخالطت بدیع صورتان مناسب طبع وی افتاده  
 بود، و مؤانست لطیف سیرتان نهاده. اتفاق [را] خواجه‌ای بازرگان از طرفِ روم و مصر  
 بدان شهر رسیده خیلی بندگان چابک و پروردگانِ نازک داشت. چون شاه سَمّاح را آگاه  
 کردند، از قدوم وی خبر یافت، به احضار وی فرمان داد، خواجهٔ بازرگان با تُحَف و هدایا  
 روی به درگاه پادشاه نهاد و عتبهٔ بارگاهِ جهان‌پناه به لبِ ادب بوسه داد و به شرف ملاحظه  
 پیوست، و دعاهای خوب و ثناهای مرغوب مرثّب داشت و بنشست. ملک وی را [به]  
 پرسش شاهانه بناوخت و سایهٔ مرحمت و عاطفت بر سر وی انداخت. بعد از ترحیب  
 بی‌اندازه به روی تازه گفت: چند کنیزکی [که] در خوردِ نظرِ عزیز ما باشد در بایست  
 است، اگر دارد بیارد.

بازرگان زمین بوسیده گفت:

گر زهره کند نزول از چرخ کبود اندر خور بزم شه کجا خواهد بود

آنچه دارم بیاورم. سایر بندگان و بردگان در نظر ملک عرضه کرد، از آن جمله هیچ مناسب و موافق نیفتاد. فرمود که ما را به حسن صورت مجرّد التفات نیست، بل مجموعه‌ای می‌خواهم که به حسن صورت و لطف سیرت مزین باشد. و در لیاقت و ظرافت و کفایت و کیاست معین، چنان که گفته‌اند، بیت:

پاکیزه‌روی در همه شهری بود ولیک نه چو تو پاک دامن و پاکیزه‌خو بود

بازرگان در فور جواب داد که ملک را در زندگی جاودانی باد، چنین مطلوبی و سیرت خوبی ندیده‌ام و نشنیده‌ام مگر در شهر مصر، در حرم عزیز دو کنیز با تمیز که با وجود اناتت به وفور فطنت و خصافت موصوف و معروف‌اند، و چون آفتاب و ماه در عالم مشهور و موصوف. در بذل و نکته، یگانه و در صباحت و ملاححت، نادر زمانه. چون در مکالمه و مفاوضه آیند هزار سبحان و حسان عاجز نمایند. و چون حکایات و روایات تقریر کنند، فصحا و بلغای جهان غرق تشویر شوند. عزیز را دو دیده بر روی آن هر دو روشن است و حجره از حجره آن نازنینان گلشن، به مؤانست ایشان روزگار می‌گذارد و جز مجالست با ایشان هیچ کاری دیگر ندارد. چنان که گفته‌اند، بیت:

جز آن دو پری روی و ملک‌خوی نبیند اندر خور چون حضرت تو دیده ایام

شمه‌ای از خصایل و فضایل اعجوبه و محجوبه و حسن بی‌نهایت و دانش با کمال ایشان باز گفت و در و صافی و مدّاحی نیک افراط نمود:

مدّاحی خصلتش چنان است مرا کز مدحت او... جان است مرا

ملک سَمّاح چون وصف اعجوبه و محجوبه به شرح بشنید، هوس انس ایشان در خاطرش متمکن شد و غرس محبت در دلش بیخ راسخ کرد، چنان که لحظه‌ای از ذکر ایشان خالی نبود و با مقرّبان حضرت از التفات ضمیر و میلان طبع و دل‌نگرانی خویش نوعی شرح دادی، مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرَهُ<sup>۱۵</sup>.

روزی وزیر را گفت که در درک این مقصود ما را تدبیری اندیش که وصال اعجوبه و محجوبه از پیش خاطر غایب نمی‌شود، هرچند استخراج ایشان از حرم عزیز مصر

(۱۵) هر کس چیزی را دوست می‌دارد از آن بسیار یاد می‌کند.

مستحیل و مستبعد می‌نماید، لیکن جهد در همهٔ ابواب معتبر است. وزیر گفت: جز به مکر و حيله برین مراد قادر نتواند بود. از آن سبب که اگر مال‌های جهان در معرض قیمت ایشان بر عزیز مصر عرضه دارند از دل به فرقت ایشان رخصت نیابد، و اعجوبه و محجوبه را با آن همه ذکا و فطنت و دها و خبرت فریفتن هم صورت نبندد.

در اتمام آن مهم مردی مکارِ محیل می‌باید که به بدلیهٔ عقل و نتیجهٔ رأی صائب این کار چُست بپردازد و من بنده را دوستی است نام او طیفور، منظور انصاف، جوانی لبق و ظریف و برنایی خوب منش است. ربع مسکون زیر قدم آورده است و از هر انواع علوم حاصل کرده در اصول و اخلاق<sup>۱۶</sup> و فقه و کلام و غیره تمام. و از تجارتِ زمانه ذخیرهٔ نفیس به دست آورده، همهٔ زبان‌های مختلف آموخته است، و در لغت عرب خود مهارتی به کمال دارد، این عمل لایق چنو عاقلی است. اگر بی‌تحرّزی تقبل کند در حصول مرام، زیادت ابطائی نرود.

ملک در حال به آوردن طیفور مثال داد. چون به حضرت درآمد، در حال، به بدیعه فصلی آراست به نظم و نثر، در مِدْحَت شاه بگفت و شرایط حسنِ ادب و رسوم نیک نامی بندگی به‌جای آورد. ملک سَمَاح بعد از مراعات اکرامی تمام در حکایت اعجوبه و محجوبه خوض کرد و قصّهٔ رغبت خویش به وصلت ایشان بعضی باز نمود و فرمود که ای طیفور ما را به خِرَد و خَصافت تو یقینی تمام است، و در رنج این مقصود و ادراک این مطلوب به نوعی از بدایع حیل و نتایج حکمت تو محتاجیم، چنان که گفته‌اند: اُرْسَل حکیماً و لا توصیه<sup>۱۷</sup>. هر چند زودتر به دیار مصر باید رفت و، از سر دانش بر آن وجه که دست دهد، آن دو طُرفه را پای بسته بدین غرفه آورد.

### [ اجابت کردن طیفور و رفتن به مصر\* ]

طیفور زمین عبودیت بوسه داد و کمر مطاوعت و انقیاد در میان جان بست و به رغبتی صادق و همتی عالی روی در کار آورد. ملک سَمَاح فرمود تا حملی شگرف از انواع امتعه ترتیب دادند و با نقدی تمام جهت نفقه در صحبت طیفور همراه کردند. چون به مصر رسید به رسم تجّار جایی نزول کرد، چندانکه اندک مایه آسایشی بیافت. بعد از آن در

(۱۶) در اصل: خلافی. (۱۷) مردی خردمند گسیل دار و دیگر او را وصیتی نمای.

(\* عنوان از نسخهٔ ملک است.

شهر گشتن گرفت و با هر صنف مردم اختلاط آغاز نهاد. و بر مقدار فهم هر طایفه فصلی نغز می‌پرداختی و بر وفق مزاج هر قومی مزاج مریح ایراد می‌کردی. چنان که دل‌های خاص و عام به محبت و مودت او مفتون و مشحون شد. چنانکه زبان ایام بدان ناطق است. بیت:

دل‌ها همه صید چشم جادوی تواند جان‌ها همه بنده دو ابروی تواند  
آخر عزیز مصر را از لطف محاورت و طیبت طبع طیفور خبر دادند. بفرمود تا طیفور را به مقام بزم و مجلس طرب حاضر گردانیدند. طیفور چون مجال قربت دریافت بر فور چندان حکایات لطیف و اشعار طرب‌انگیز... خواند که عزیز را از لذت حلاوتِ نطق وی ترک مطرب و سماع حاصل شد و به استماع کلام خوب او مشغول گشت و می‌گفت، شعر:

کلام بَل مُدام بَل نظام من المرجان بالحبّ الغمام  
یَلدُ کأنه رُوح و راح و یمشی فی العروق و فی العظام<sup>۱۸</sup>

عزیز مصر از لباس خاص خویش، طیفور را تشریفی فاخر ارزانی داشت و فرمود که پیوسته ملازم حضرت ما باید بود تا از فواید علوم تو بهره‌مند می‌شویم. و از املائی حکمت تو محظوظ می‌گردیم. طیفور در فور پای تخت عزیز را بوسه داد و گفت، بیت:

هر چه فرمایی به جان فرمان کنم ناکسی‌ها را مگر درمان کنم  
به درجه‌ای که عزیز مصر را مشعوف و مغرور هنرهای خویش گردانید. چنان که لحظه‌ای بی‌مصاحبت او مصابرت نکردی. چنان که در حرم خاص ملک راه یافت و به وقتی که اعجوبه و محجوبه با یک دیگر معاشرت کردند و در حضرت عزیز از هر نوع سخن‌ها گفتندی طیفور هر یک را به حکایتی منقح پاکیزه و به شعری بدیع بکر مجابات و مفاوضه کردی. و در خدمت عزیز مصر از بهر حفظ ادب پشت سوی اعجوبه و محجوبه بکردی، و به گوشه چشم به جانب ایشان ملتفت و ملحوظ بگشتی. چون مدتی بر این منوال مراسم عبودیت اقامت کرد به رفقی و بصیرتی تمام روی به کار حیل آورد. و در ترتیب شغلی که پیش داشت بی تکاسل شروع کرد. و دو جمّازه جهنده بخرد که بر باد در تکاپوی سبق بردندی، و در خُشب جستن از برق پیش آمدی، چنان که گفته‌اند، بیت:

(۱۸) سخن نه، بلکه شراب، نه، بلکه رشته‌ای از مرجان آمیخته با دانه‌های تگرگ [ اشاره به دندان یار]. چنان لذت‌بخش است که گویی راحت جان و باده‌ای است، که در رگ‌ها و استخوان‌ها روان می‌شود.

### و تری خلفهن من سرعة الرجع مساکانه مهیاء

پس به ده فرسنگی شهر رباطی به دست کرد و معتمدی از آن خود در آن رباط بنشاندی و آن دو حمازه دیویکر را هر روز در آن رباط یک بار به وقتی خوب از علفی معین سیر کردی. آنگه به شهر آوردی و در رباط دست و پای ایشان عقال برنهادی و تا روز دیگر همان وقت داشتی. پس از بهر علف خوراندن بدان رباط بازپردی و هم برین ترتیب چند روز مواظبت می‌کرد، تا شتران چنان خو کرد [ند] و متعود شدند، که چون طیفور بندشان برداشتی به یک تک تنها بر بساط باز رفتندی.

پس طیفور معتمد خویش را گفت: دو کنیزک... خوب روی را از بهر تجارت خریده‌ام. نیک ستیزنده و گریزنده‌اند. ایشان را بر این جمّازگان بفرستم به تو، باید که به احتیاط تمامشان ببندی و آمدن مرا مترصد باشی. یک بار جمّازگان را به شهر آورد و بسته داشت تا وقت علف از ایشان درگذشت و در سوز مجاعت افتادند، چنان که از شدت گرسنگی بند گسل و بی‌قرار شدند. طیفور فرصتی جست و عزیز مصر به عزم شکار به صحرا رفت. سبک جمّازگان را حاضر کرد و در حرم خاص دوید.

اعجوبه و محجوبه را گفت: عزیز به فلان باغ به نزهت خانهٔ طرب نشسته است و قدوم شما را منتظر می‌باشد و مرا به حکم اعتماد به طلب شما فرستاده است. مسارعت باید نمود تا مهمّ ملک فوت نشود. اعجوبه و محجوبه چون او را مقرب و معتمد عزیز دانستند مطاوعه و انقیاد را گردن نهادند و بی‌توقف چادر گرفتند و از حجره بیرون آمدند. طیفور آن هر دو پری‌زاده را بر آن جمّازگان دیورنگِ بادپایِ ابرآهنگ سوار کرد و گفت:

### بچم کت عنبرین بادا چراگاه بدو کت آهنین بادا مفاصل

شتران چون مرغان قفس شکسته از جای بجستند و از شعف علف خوردن به یک تک به رباط باز رفتند و اعجوبه و محجوبه را به معتمد طیفور سپردند. معتمد آن دو کنیزک را بر قضیت و صیّت محکم بیستند و منتظر و مترقب بنشستند. چون عزیز از شکار به خانه باز آمد، طیفور بر عادت گذشته کمر خدمت بسته پیش دوید و از سر وقاحت به فصاحت درآمد و افسانه‌ها جست و مضاحک گفتن گرفت. و ملک را بدان انبساط وی نشاط می‌افزود. در آن میان فرمود که اعجوبه و محجوبه را ببايد خواند، تا نکته‌های تو را جواب گویند. هر چند در حجرات خاص طلب کردند از اعجوبه و محجوبه کس نشان نداد. از تعجب آن حادثه حال بر عزیز متبدّل گشت و، بی‌خویشتن، از سوز و فراق ایشان فغان

به آسمان رسانید و این بیت بگفت، بیت:

حسبى اليكم لا يفارق مضجعى شهودى نجم الليل و هى شهود كم<sup>۱۹</sup>

طیفور چون حزن و بُکا و نوحه و اضطراب ملک [بدید]، خود را چون غمناکی\* ساخت و از سر رفق و تائى نرمک نرمک سخن آغاز کرد، و به چرب‌زبانی دل عزیز باز می‌داد چندان که از جزع و تصرع لختی کم کرد، و گفت: عمر ملک باقی باد، اعجوبه و محجوبه هر چند دو کنیزک بی‌نظیر بودند، اما نمی‌توان دانست که ضعف انوثت و نقصان زنی ایشان را بر چه مکر اغرا کرده‌اند تا بر مثل جرئت آن اقدام نمودند و از خدمت چون تو شاهی تقاعد روا داشتند، انهن ناقصات عقل و دین.

ملک گفت: همانا که از اعجوبه و محجوبه با چندان فراست و کیاست و خرد و دانش خیانتی صادر شود، مگر به گفت بدسگالی مغرور شده‌اند و به غدر او در شبکه فتنه افتاده‌اند. طیفور گفت: رای ملک صایب‌تر، لیکن ایشان را به آن همه... و دوراندیشی کسی در غرقاب خدیعت نتواند کشید به قوت فکر. بر مضمون این اسرار سر مضمیر و قوف را اطلاع نمی‌افتد. اما مقرر است که از سیرت کژ و جبلت جافی‌زنان، حسن عهد و صورت و وفا صورت نبندد. خاطر عزیز را به ذکر ایشان بر ایشان نتوان داشت، بیت:

دع ذکر هنّ فما تهنّ و فاء ریح الصّبا و عهد هنّ سواء<sup>۲۰</sup>

عزیز را از این سخن اندک سکونی حاصل شد. طیفور اطراف کار فراهم گرفت و ملازم خدمت همی بود. چندانکه ملک را از تجسس و تفحص و جست و جوی آن کار یأس کلی حاصل شد و به دیگر اشتغال پرداخت، طیفور سبک فرو مولید و ساخته و پرداخته، اعجوبه و محجوبه را برداشت، [و روی] به دیار عجم نهاد.

### [ آمدن اعجوبه و محجوبه نزد ملک سَمّاح ]

ملک سَمّاح چون از آمدن طیفور و آوردن اعجوبه و محجوبه خبر یافت بفرمود تا مُحَفَّه‌ای از سیم و زر پرداختند و به جواهر و دیگر اجناس مرصع گردانیدند. و چند

۱۹) عشق من روی به تو دارد و خاک‌گور مرا نیز ترک نمی‌کند. نگاهم به ستارگان آسمان است. همان ستارگانی که چشم شما نیز بدان‌هاست.

۲۰) از یاد آنان درگذر که وفا از ایشان رخت بریست (وفا در ایشان بمرد). نسیم صبحگاهی و عهد و پیمان نزد ایشان یکی است.

مرکب خاص را به زر و زیور بیاراستند و با بسی خلعت گران‌مایه پیش طیفور فرستاد. طیفور<sup>۲۱</sup> اعجوبه و محجوبه را به اعزاز و اکرام تمام در آن عماری نشانند و خویشان آن تشریف فاخر ملک بپوشید و به مرکب خاص سوار شد.

ملک سَمّاح با تمامی لشکر به استقبال تجسّم فرمود و خلائقی عظیم عظیم به پذیره اقدام نمودند. و به عظمت و کثرت تمام شاه و لشکریان استقبال کردند. و طیفور و اعجوبه و محجوبه را با بهجت و سرور و فرح و حبور\* و نشاط به شهر در آوردند و به دولت‌خانهٔ شاهی نزول کردند. بعد از آن دست حکم طیفور در جمله ممالک شاهی نافذ گردانید و به نیابت خود او را مطلق گردانید و هر چند ممکن گردید از تعظیم و ترحیب و اکرام و احترام و اعزاز و انجازِ مواعید در باب وی تقدیم فرمود. و آنگه وظیفه‌ای نهاد که چون از کارگزاری ملک فارغ گشتی از اعجوبه و محجوبه و لطف مفاوضهٔ ایشان حکایت خواستی تا هر روز هر یک فصلی مشبع پرداختندی. و اعجوبه به استشهاد حکایتی بگفتی و محجوبه در فور به مجابات مناسب آن حال هم در معرض حکایتی بگفتی و قصه‌های موافق و مطابق بگفتندی و این کتاب بر وفق مکالمه و ترتیب مناظرهٔ ایشان بر ده باب نهاده شد تا محققان و مبصّران چون در غور معانی آن مواعظ تأمل کنند و از اختیار و اعتبار و اعتبار حظّی مستوفی و نصیبی موسّع بردارند. و الله الموفق الی الخیر و الصواب.

باب یکم: در صفت معدلت و انصاف.

باب دوّم: در صفت حلم و وقار.

باب سوم: در اقامت سیاست بعد از تفتیش.

باب چهارم: در ستودن شجاعت و رجولیت.

باب پنجم: در بیان سماحت و سخاوت.

باب ششم: در مدح ثقت و امانت.

باب هفتم: در منع رشک و حسد.

باب هشتم: در کتمان سرّ از زنان.

باب نهم: در تجنّب از صحبت اشرار.

باب دهم: در ذکر توکل و قناعت.

## برگزیده از باب‌های مختلف کتاب حکایت اعجوبه در حلم و وقار

آورده‌اند که در بلاد ازان پادشاهی بود قیصوم نام، نیک‌هشیار و خوب‌سیرت، دین‌دار و مرغوب سیرت بود. از سر صفای عقیدت به عزم غزو روی به دیار کفار نهاد. در راه بر صومعه زاهدی گذرش افتاد. به حکم تبرک نزدیک آن زاهد تقریبی کرد و گفت: ما را پندی ده و چیزی آموز که در دنیا ممد و مزید جاه باشد و در عقبی شفیع گناه. زاهد گفت: چیزی [که] منافع دنیوی و عقبی است حلم است و خشم فرو خوردن به وقت قدرت. از من این پند یاد دار که چون از مجرمی بی‌باک خشمناک شوی، در آن حال اندکی بر هوای نفس حکم کنی تا در مستقبل زمان ذوق و لذت آن باز یابی. ملک قیصوم آن پند را به طوع و رغبت قبول کرد. و بعد از وداع زاهد، روی به بقاع دشمن نهاد. پادشاه کافر چون از آمدن ملک قیصوم خبر یافت، صفت صولت و صلابت وی شنیده بود، دانست که قوت مقاومت و طاقت مخاصمه وی نیارد. جمله اموال که در خزاین بود جمع آورد و محصور دختر خویش در موضعی حصین دفن کرد، و نگذاشت که جز دختر کس را بدان اطلاع باشد. تا به وقت هزیمت غزات از آن غنیمت محظوظ گردند.

چون ملک قیصوم با آن لشکر جرّار و جسوم حشم مقدم منتقم خویش بر سپاه عدو دین حمله برد، جمله را به زخم تیر و نوک سنان بینداخت. مصراع: بَصْرَب فیه تُوهینُ و تشنیع و اقران<sup>۲۲</sup>، چنان که بدانند... ملک کافران را با تمامی اتباعش هلاک کرد، دختر وی را بند کرده با دگر غنائم به حضرت قیصوم تحفه آوردند. در نگریست صورتی دید سخت زیبا و محبوب و رعنا و مرغوب، از این شکرریزی، شورانگیزی، نکته‌گویی، فتنه‌جویی، پری‌چهری و حورمهری، بیت:

رشا سمعت بخده و خاله      فی هذه الدنيا حدیناً سائراً  
فاذا رأیت علیه طرفاً واقعاً      فأعلم بأن هناك قلباً طائراً<sup>۲۳</sup>

ملک قیصوم چون آن شمایل موزون و اطراف متناسب وی بدید بر بدیهه بر وی فتنه

(۲۲) به نوعی توهین و بدگویی... کلمه اقران در اینجا معنی نمی‌دهد.

(۲۳) آهوبره‌ای که خد و خالش چنان زیبا بود که در این جهان مثل سایر گشته بود. و آنگاه که به راستی از او گوشه چشمی دیدی، بدان که آنجا دلی پروازگر است.



شد. با حضور ائمه و قضات او را به معاقدتی شرعی در حجرهٔ نکاح بنشانند. پس به ملک و مال پدرش دست تصرف دراز کرد: و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم. دختر هرگاه که از حال کشتن پدر خود یاد آوردی، نیک نوحه و زاری کردی و صفحات حیات را از خونابِ جگر رنگِ جلنار بخشیدی، بیت:

الدمع خاضبِ خدّی بعد ما اصفرًا و الحزن متعب قلبی بعد ما سراً<sup>۲۴</sup>

هر روز کینهٔ ملک قيصوم را و حقد او در دلش می‌افتاد، و می‌افتاد و می‌افزود و متمکّن و راسخ می‌گشت. پیوسته در کمین مکیدت نشسته. فرصتی می‌طلبید تا به چه نوع رنگ، نیرنگی آمیزند که ملک قيصوم را قهر کند و بدان خون پدر باز خواهد. یک روز در خلوتِ خانه با خواهر خوانده به مطایبت و مؤانست مشغول بود. اما اندک مایهٔ عنان خویشتن باشی و منافست کشیده می‌داشت. خواهرخوانده چون از شغل ضمیرش و تنگ‌دلی وی خبر یافت، گرد تملق و دل‌جویی برآمد. و گفت: بندگان و دوستان از بهر آن باشند تا مهمّات اجلّه و اعزّهٔ خود را کفایت کنند. اگر خود جان عزیز در حصول این خیر صرف می‌باید کرد دریغ ندارند چیست سبب این غبار خاطر و تغیر طبع باز نمای تا بر آن گونه که دست دهد از پای ننشینم تا سر رشتهٔ مراد به دست تو ندهم. چرا چندی بار غم بر دل باید نهاد و چنین حزین و متفکّر نشست؟

ملکه گفت: کیست به من از اندوه سزاوارتر؟ موروث و مکتسب در معرض تلف افتاد. و پدر که نور دل و روشنایی چشم بود به صد زاری کشته گشته و مرا با قاتل وی هم‌خوابه و هم‌فراش باید بود. چون حال برین منوال باشد چگونه غم نباید خورد:

غم گشت نصیب من چنان که روزی یک غم نخورم هزار غم زان بخورم

خواهرخوانده گفت: چون از این مرا اعلام دادی خدشهٔ خاطر تو را به کشتن دشمن دوایی منجّح اندیشه و جراحت سینهٔ تو را به هلاک عدو مرهمی سازم. ولی رنجی زیادت به معونهٔ تو این معنی زود دست دهد. ملک قيصوم لوزینه سخت دوست می‌دارد. قدری زهر هلاهل در میان دو عدد لوزینه تعبیه کنیم و آن را با دگر لوزینه‌ها به رتبت بر صحنی مرصّع نهیم. تو رنج برداری و بر دست مبارک خود به خدمت ملک بری و به نشاط تمام با ملک هم‌خورش گردی تا ملک بدگمان نشود. و از آن دو لوزینه

(۲۴) اشک، گونهٔ زردرنگ مرا خضاب نهاد، و اندوه، دل مسرور مرا دچار رنج و عذاب گردانید.

زهرآلود محترز باشی. و ملک قيصوم را به خوردن لوزينه شرّهی هر چه تمام تر باشد. و به جمال تو خود شغفی تمام دارد. در این غفلت آن دو لوزينه را تناول کند و پای در رکاب زوال آرد. و ترا سکون دل به قصاص پدر حاصل شود. و لکم فی القصاص حيوه.

کنیزکی خادمه خاص ملک بود. از پس تنق استراق سمع می کرد و آن مفاوضه ایشان یکی می شنید. و حرکات ناخوب ایشان از دور می دید. آن دو لوزينه مسموم را از دور به نشانی موسوم کرد. آن چنان کردند و لوزينه بساختند. بلکه آن صحن لوزينه بر کف نهاد و خندان و شادان به حضرت قيصوم خرامید.

ملک را نیک موافق آمد، و بی تحرّزی و نفرتی در موافقت دختر، لوزينه خوردن آغاز کرد. کنیزک به نظاره استاده بود و رعشه بی طاقتی بر وی افتاده. چون ملک خواست که آن دو لوزينه زهرآلود بردارد. کنیزک در آمد و صحن در ربود. ملک به حرصی تمام از وی بازخواست. کنیزک به هیچ وجه امتثال نکرد و لوزينه را به خاک انداخت.

ملکه گفت: این بی حیا را چه چیز برین بی حرمتی اغرا کرده است، مگر بدین معاشقت رشک می برد. قيصوم از آن حرکت نیک غیور و غضبان شد. و خشمناک دست [به] تیغ برد، تا بر سنّت جباران بی تفحص کنیزک را سیاست کند. در میان آن پند زاهدش یاد آمد، خشم را وداع کرد. و از سر رحمت و رأفت بر آن بیچاره ببخشود و او را بدان جرم عفو کرد. بیت:

عفو را فرمان ده ار تو بر غضب حکم تو مستولی از تو بر سخط  
کنیزک را به لطف تمام پیش خواند و از اقدام آن حرکت استکشاف کرد. پرسید که به هیچ وقتی جنس این جسارت نکرده ای، موجب این گستاخی چه بود؟ کنیزک جواب داد که تا منکوحه را هوس قصاص پدر باشد، ما را مثل این سفاهت بسیار باید کرد. ملک از این سخن لختی بر آشفتم و گفت: چیست این اشارت؟ فرمود که این سخن سخت فتنه انگیز و خیال آمیز است چنانکه گفته اند، بیت:

نیست مهر زمانه بی کینه زهر دارد میان لوزينه  
خواهرخوانده ملکه بر تو چنین و چنین مگری و رنگی بر آمیخته است و به تعبیه  
زهري قصد قهر ملک کرد. اگر نه علم من تو را از آن خیانت صیانت کردی. شماتت  
دشمن را مشاهد حال بایستی شد. دختر افغان و نوحه در گرفت و گفت: این جادو بین  
که خشم ملک را بدین دروغ فروغ می دهد و کید خود را کژ می نهد و می خواهد که به

سبب این خدیعه ضجیعه ملک شود.

کنیزک گفت: دعاوی به حجّت مبرهن و متین شود. اگر ملک خواهر خوانده را حاضر کند و از این دو لوزینه بچشانند، شبهت غبار این فتنه را بنشانند به ظهور حق چنان که گفته‌اند، آن مستورهٔ مکراندیش را پیش ملک آوردند از بیم بخورد و جان تسلیم کرد. قیصوم چون آن حال معلوم و محقق کرد، قصد کشتن عروس کرد. بار دیگر از موعظت آن زاهدش یاد آمد. صبر کرد و خشم فرو خورد. زن را گفت: غدر عظیم روا داشتی. حلم ما ترا از ورطهٔ سیاست حمایت کرد. اکنون عفو و اغماض در باب تو مبذول داشتیم، و جریمهٔ خون‌ریز ترا ناچیز انگاشتیم.

منکوحه از رأفت و تواضع در پیش تخت ملک سجده برد و گفت: چون تو در حق ما به جان انعام کردی. بعد از این از دورنگی و دلتنگی بر خاستیم و نفاق را به وفاق بدل کنیم. و خداع را به اصطناع خوض فرمودیم. پدر من در فلان موضع گنجی نهاده است و من از راه کینه‌جویی مستور و مخفی می‌داشتم. اکنون که ضمیر ما به مصادقت و اتحاد یکدیگر انس و الفت گرفت، از خزینه بر باید داشت. و بر قضیت مشیت و ارادت هزینه کرد. ملک آن مال بی حساب برداشت و نصیبی شگرف و حظی وافر بدان کنیزک خیرهٔ خوب خصال داد، و باقی به خزینه تسلیم کرد، و گفت: این حق توست بر وفق مراد خویش صرف می‌باید کرد. و از برکت حلم و سکون و الفت و مودت و اتحاد و محبت در محلّ کفایت قرار گرفت. و مبرّت و شفقت، به جای معرفت و مشقت بنشست، و ذمّت ملک برکت بردباری و وقار از التزام خون به ناحق مصون و محفوظ بماند.

محجوبه گفت: احسنت بکر آوردی این حکایت سودمند و این مثل دل‌پسند. هم‌نظیر این حکایت آن ملک است که به قوت حلم از کشتن غلام مشفق خود انحراف کرد و مجرم را به حق سیاست فرمود. اعجوبه گفت: چگونه است آن تا معلوم شود؟ محجوبه گفت:

### حکایت محجوبه در صفت عدل و انصاف

آورده‌اند که در خطّه بدخشان پادشاهی بود جهرم نام. نیک روشن‌دل و دوراندیش بودی و در عزایم امور مُلک از فرط کفایت شرط تیقظ به جای آوردی. روزی در شکارگاهی به طلب صیدی می‌گشت و از چپ و راست مرکب نشاط می‌راند و به احتیاط

نظر می‌انداخت. و هیچ اثری از وحوش در آن جا پیدا نبود.

خارکنی درویش بود که از غایت مسکنت آن جامه از پوست آهو داشتی. آن روز در آن بیابان بسی خار کنده بود و از تعب آن کار نیک خسته گشته، به حکم استراحت خود را بر سر سنگی گرد کرده بود و خفته. چشم ملک جهرم از دور بر وی افتاد، گمان برد که آهوست. تیری انداخت و آن بیچاره را به زخم کرد. چون فراز آمد خارکن را بدان حال مجروح و مقروح دید سخت غمناک و متأسف گشت. گفت از این تهور و عجلت چندین تحسّر و خجالت ما را روی نمود.

خارکن را صلتی هزار دینار سرخ ارزانی داشت و از او عذرها خواست و عهدها کرد که در مستقبل زمان بر هیچ کاری از سر غفلت و تعجیل اقدام ننماید. و بی تفحص و تأنی در هیچ شغلی شروع نکند.

و این ملک جهرم کنیزکی جمیله داشت سخت نیکوروی، پاکیزه‌پیکر چون طاووس، خوش و شنگ و شاد<sup>۲۵</sup>. و چون حوران پاک پرورش طربناک و خوش منش، از این راست قدّی، خوش حدّی، یا قوت‌لبی، پرطربی، شکرپاشی، خوش‌باشی، بیت:

یا احسن صورت بدّت فی الصور قد سوّد من وجهك وجه القمر\*

ملک جهرم بر آن کنیزک سخت فتنه گشته بود، چنان که از مضاجعت و مؤانست منکوحه خاص و معاشرت دیگر جواری استعار می‌نمود. و وصل وی را از انس همگنان عوض تمام می‌شمرد. عروس ملک را از سر غیرت همواره ضجرت کردی و از سوز فراق پیوسته خوناب حسرت از دیده می‌ریختی و می‌گفتی:

أریق عبّرة عینی دایماً ابداً شوقاً الی دررقدنلتُ من فیک<sup>۲۶</sup>

یک روز شکایت حال با مستوره‌ای بگفت و او را از شدّت و محنت و فرط بی‌طاقتی خود خبر داد. و گفت: این ملک بر این کنیزک جادو و وقح نیک شیفته شده و من از آتش رشک وی چون نمک در آب می‌گدازم، شعر:

گر باد بر تو برگردد رشک برم و ماه بر تو در نگرد رشک برم

و از همه بتر آن که وجه تدارک، تیره و طریق خلاص مسدود داشت.

(۲۵) در اصل: شاط.

\* ای نیکو چهره‌ای که بدیع و بی‌مثال می‌نمایی، از زیبایی و رخشنده‌گی روی تو، چهره ماه تیره شده است.

(۲۶) به شوق مرواریدهایی که از تو نصیب خواهم برد همواره از دیدگانم اشک فرو می‌ریزم.

مستورهٔ غمگسار جواب داد: تا مردمان بی‌حفاظ را به اندک مکرری سرگشته و پایمال توان کرد، چرا چندین اسف و اندوه به خود راه باید داد. چون مرا محرم راز کردی بی‌تحمل مشقتی تو را از جور این جاریهٔ جابر برهانم. اکنون اعلام باید داشت تا ملک آرزوی آن کنیزک کدام چه چیز دوست تر دارد. عروس ملک گفت: به وقت خلوت مشاهده افتاده است که بر زنخدان سیب کردار سیم‌رنگ وی زیادت بوسه دهد، و از گوی بلورین ذقن دل‌شکن وی عظیم دوست دارد:

آبی است معلق ز نخش می‌بینی      کز دیدنش آب در دهن می‌آید

مستوره گفت: صواب آن است که من به رسم مشاطه‌گان در حرم آیم و حقه و آلت زینت\* با خود بیاورم و محصور آن کنیزک شرط خدمت در باب تو تربیت کردن به جای آورم. لاشک او به حرص تمام به تزئین من رغبت کند. قدری زهر با نیل بیامیزم و بعد از آن زینتی تمام کرده باشم. خط نیلی بر زنخدان وی کشم. چون ملک در حالت مستی و غفلت، آن بدو رساند هم در آن گرمی برجای سرد شود و تو از این غصه و غم فرج یابی. بر این منوال قدری از اخلاط تزویر و تخلیط برآمیخت و بر آن ترتیب که تقریر کرده بود کار به اتمام رسانید، و نیل زهرآلود بر زنخدان کنیزک مالید.

ملک را غلامی بود که حرم را نگه می‌داشتی. جمله محاورات ایشان از پرده می‌شنید. خواست که کنیزک از آن منکر خبر کند. به هیچ نوع فرصت نیافت. و نیز ملک در حالت سکر بود. وجه اعلام و طریق کشف آن سیر ممکن نمی‌گشت. ملک بر عادت گذشته با کنیزک به خوابگاه خرامید. ملک را شفقت نیک بندگی رنجه می‌داشت. نرم نرمک به بالین کنیزک رفت و به گوشهٔ خرقة نیل از ذقن وی پاک کردن گرفت.

ناگاه ملک جهرم بیدار شد. غلام را دید دست بر زنخدان کنیزک دراز کرده حمیت رجولیت وی را بر سر آتش داشت و بر سر آتش غیرت نشاند. نایرهٔ سخطش به شعلهٔ حدت برآورد. از سر افراط خشم با تیغ زهرآلود قصد غلام کرد. در آن تندی از حالت خارکنش یاد آمد. لختی صبر و سکون را به خود راه داد، و مرارت شربت غیظ را به حلق حلم تجرّع کرد. از غلام پرسید که این جرأت چرا کردی. مگر شرهٔ شبهت و شوقِ شَبَق ترا بر این حرکت تحریض کرد؟

غلام جواب داد که مشاطه منکوحه تو زهر را با نیل بیامیخت و بر زنج محبوب تو مالید. تا زشتی را در صورت زینت و قبح را در پرده حسن به تو نماید. من آن خط سیاه را نخواستم که به دودمان مملکت کشیده شود. ملک در زمان عروس خود را پیش خود خواند و در کشف آن حادثه جدی بلیغ نمود.

زن گفت: بارها دیده‌ام که این غلام نابکار بالین کنیزی که عشیقه وی است فراخ روی کرده است و به امثال این افعال مشغول شده است. لیکن از ملک محجوب و مستور داشته می‌شد تا بدصورت نبندد، که مگر این حکایت از وجه و شک\* افترا کرده می‌شود، اکنون که ملک به عیان مشاهده کرد همانا در تعریک و تعزیر مفسد توقّف جایز نشمرد. غلام گفت، شعر:

بترزین که بیند که دیدی دو چشمم اگر فضل ایزد تعالی نبودی  
دلخوشم که بقیت نیل مسموم هنوز در حقه مشاطه است تا به حضور آن، حال از  
شبته زایل گردد. و از ملک اجازت خواست. و سبک مشاط را با درج بدان محفل آورد  
و تشدید کرد، تا به تعجیل آن نیل را تناول کند. مستوره از هول جان زنهار خواست و به  
جرم اعتراف کرد. ملک بفرمود تا بر فور عروس را مجبور کردند، و مشاطه را به قماط  
آتش بسوختند. و غلام را بعد از آنک<sup>۲۷</sup> خلعت نفیس و موهبت شریف ارزانی داشته بود،  
چند شهر شهره را به نام وی منشور امارت نوشتند. چون آن ملک صبور و وقور از وفور  
حلم در آن کار تفحص و استکشاف کرد به برکت وی حق از حق ظاهر گشت. کما قال الله  
تعالی: وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ.<sup>۲۸</sup>

محجوبه گفت: این مثل بدان آوردم تا حکام دوران و فرمان‌داران جهان را معلوم شود  
که ثمره ثبات و نتایج حلم را نهایت نیست، و هر که بدین خصلت مواظبت کند همواره  
دلشاد و مسرور بود و منظور و مقبول باشد. حق جلّ جلاله ارباب ملوک و سلاطین روی  
زمین را به زیور وقار و حلیت حلم آراسته و مزین دارد. بحق حقه و لطفه و کرمه.

\* ظاهراً «از وجه شک».

(۲۷) ص ۴۹ نسخه خطی در این جا به انتها می‌رسد. بقیه مطلب در ص ۱۳۰ همان دست‌نویس آمده است.

(۲۸) سوره اسراء، آیه ۸۱.

### حکایت محجوبه در شجاعت و مردانگی

آورده‌اند که در شهر تَنُکْت<sup>۲۹</sup>، پادشاهی مطاع امر، نفاذ حکم بود، و پسری داشت به سرحدّ مردی رسیده و مترعرع و مراهق گشته. پدر را به جمال و جلالت وی میلی به کمال بود. پیوسته جانب وی را به شفقت رعایت فرمودی و در مراعات و اعزاز وی نیک مبالغه نمودی. دو عدد گوهر شب‌چراغ که دوباره گنج‌قارون می‌ارزید آن را با دو حلقهٔ زرین ترصیع کرده بود و در گوش پسر کشیده تا از زینت آن متلذذ و متمتع شود. و همواره آن پسر را هوس صید بودی و به نشاط شکار نیک حرص نمودی. در آن نواحی متصیّدی خرّم و بیشه‌ای نزه بود. هوای او از بخور زهرات چون روضهٔ خلد معطر و خوش و صحن او از رنگ ریاحین چون پرّ طاووس منقّش. چنان که گفته‌اند، شعر:

ظَهَرَ النَّبْتُ عَلَى كُلِّ مَكَانٍ      طَلَعَ الطَّلُوعُ عَلَى كُلِّ شَجَرٍ  
فَهُوَ الرُّوضُ عَلَى الْمَاءِ صَفَا      وَ صَفَاءُ الْمَاءِ عَلَى الرُّوضِ كَدْرٌ<sup>۳۰</sup>

یک روز ملک‌زاده در آن مرتع به طلب نخجیر طوف می‌کرد، ناگه شیری سهمناک چون نهنگ گرسنه آهنگ وی کرد. با بنانی چون سنانِ آب داده آهن‌گداز و پنجهٔ چون تیرِ سحابِ سنگ‌شکن و کوه‌شکاف، جثه‌ای چون پیلِ آتشین‌تن و حمله‌ای چون ضربتِ نکبتِ زمانه مردفکن. آن شیر چون آتش مشتعل آهنگ شه‌زاده کرد و به یک دم از وجود او اثر نگذاشت. خبر آن حال به شاه رسید. تنگ‌دل و نوحه‌کنان روی به بیشه نهاد، تا از نهاد شیر به شمشیر گرد بر آرد. حَسَم را به کشتن وی مثال داد. چندان مردان پردل به جنگ او آهنگ کردند. و آن شیر به هر جانب که حمله بردی چندان اسب و مرد را در خاک خوار کردی. بسی ابطالِ قتال پایمالِ وی شدند و کس بروی دست نیافت. از آن پس کسی زهره‌ای نداشت که اندیشهٔ گذران آن بیشه در دل آرد و از خوف آن هژبر خون‌خواره به گرد آن مرغزار طوف کند. بیت:

مِیلُ الْمَاءِ فِي مَنْ حِذَارِ أُسُودِهِ      وَقَدْ جَفَّ شَدَقُ الْكُمَاةِ رِضَابِهِ

شاه بعد از آن که پسر را به خوابگاه بی‌مرادی دفن کرد، آن درّ گوشوارهٔ ثمین وی برداشت و در شهر ندا فرمود و گفت هر که جراحت سینه و قرحهٔ قریحهٔ ما را به کشتن

(۲۹) از شهرهای قدیم ماوراءالنهر.

(۳۰) همه جا علف روئید و همهٔ درختان شکوفه دادند. باغ و روضه بر آب صفایی دارد، اما صفای آب در آن برکهٔ آب‌مانده تیره‌گون می‌نماید.

شیر مرهم نهد این دو گوهر شب چراغ با دگر مواهب بی حساب نصیب وی است. با آن همه وعده خوب مهیج و پذیرفتاری مرغب و محرض هیچ بر دل میل نیل آن مقصود نکرد و گرد آن بیشه نگشت.

ملک گفت: تنکت را در آن نزدیکی از منکوحه خاص پسری آمد خوب خلقت، تمام اندام، آثار مردی و مبارزت در جبلت وی ظاهر و انوارِ شهامت و شجاعت از بشره وی لامع. بعد از آن که مدت رضاع بگذاشت و جانب حضانت او را صیانت کرد: به وقت فطام جشنی عظیم بساختند و او را از شیر باز گرفتند. مادر خواست که آن گوشواره قیمتی را در گوش طفل آویزد و ملک در مجلس انس به لهو مشغول بود و سکر بر وی غالب شده از آن حال خبر یافت. سوز فرقت فرزند آتش غیرت در نهاد او برافروخت. به خشمی تمام قصدی کرد بجست<sup>۳۱</sup> و یک نیمه گوش طفل را با گوشواره قطع کرد و بر دست مادر نهاد.

مادر از آن تهور او نیک مغیظ و متأسف گشت و از فرط خشم، چنان که رسم ترکان است، پسر را به لجاج پدر به بازرگانی فروخت که بر جناح سفر بود تا ملک از حال پسر خبر یافت، بازرگان از آن ناحیت رحلت کرده بود و پسر را برده. ملک نذرها کرد و سوگند تأکید فرمود که آن جوهر مقوم در حق کسی هبت کنم که آن شیر را در عوض جگرگوشه من قصاص کند تا ذات مرا احیایی تازه روی نماید، و لکم فی القصاص حیوة. بازرگان پسر را به طرف سمرقند برد و به کوتوال قلعه شهر فروخت. چون رشد و رجولیت از طلعت او مشاهده می افتاد و در باب تربیت او سعی بلیغ می نمود و آداب حرم تعلیم می داد. چندان که به حد بلوغ در رسید الحق جوانی گاو زور پیل کویال شیردل از میان بیرون آمد:

قَدْ نِلْتُ مَصَاعِدَ التَّرْقِي و الْمَجْدُ يَقُولُ قُمْ تَصَعَّدُ<sup>۳۲</sup>

پس طایفه ای از لصوص در قلعه راه آوردند. و مردم را ناگهان خفته فرو گرفتند تا بعد از ضبط قلعه، خلق آن بقعه را مطیع امر و منقاد فرمان خود گردانند. شهزاده در گوشه ای به جاه اطفال خفته بود، و کس او را در عقد ابطال و حساب رجال نیاوردی. چون بیچارگی اهل قلعه و ضعف عجز کوتوال بدید حمیت رجولیت دامن گیر فتوت وی شد.

(۳۱) در اصل: پیوست.

(۳۲) مجد و شکوه ترا ندا می دهد که بر خیز و بالا بیا و آنگاه تو بر بلندای شکوه و بزرگی دست یافتی.



چون شهاب دیوسوز خود را بر آن قوم انداخت و یکی را به ضربت مشت بکشت و تیغ و سپر وی برداشت و از چپ و راست حمله می‌برد تا جمله را خسته و مجروح و مقهور و مقروح گردانید:

لَهُمْ صَدْرٌ سَيْفِي يَوْمٌ بَطَّحَا      سَمَكٌ وَلِي مِنْهُ مَاءٌ ۳۳

کوتوال چون حال جدال وی مشاهده کرد، هر چه در خزینهٔ مال داشت بر وی ایثار کرد و پهلوانی لشکر و امارتِ حشم به وی ارزانی داشت. صیت صلابت و جلاذت و آوازهٔ شجاعت و بطالت او در آن خطهٔ فاش و منتشر گشت، بیت:

تو بر سرِ مطرَحی نشسته      و آوازهٔ تو جهان گرفت

بعد از مدتی قافلهٔ گران از طرف عراق در رسید و عزم جانبِ تَنَكْت داشت قطاع الطریق از جوانب به تَغَلَب و اباحتِ دستِ سلب و نهب دراز کرده بودند و راه‌ها سخت بیمناک و مخوف شده، شعر:

وَلَا تَرْحَلَنَّ بِلَا عِدَّةٍ      فَأَنَّ الطَّرِيقَ ۳۴ مَخُوفٌ مَخُوفٌ ۳۵

اهل قافله مالی شگرف بذل کردند و شهزاده را به اسم بدرقه با خود به دیار تنکت بردند. ملک تنکت از آمدن قافله نیک تعجب می‌نمود. گفت: در این مهم مهیب و تیه به رأفت به [چه] جهت استظهار سفر کردید و بر چندان کمینگاه غدر و مواضع وقایع چگونه گذشتید. یکی از تجار گفت: برنایی مبارز مقدم ما را در این پیدا بدرقه کرده است که به استبداد مردی و استقلال شجاعت لشکری را هزیمت می‌کند و به اندکی صولت از خصوم بسیار دمار برمی‌آورد. بیت:

در جواب صد هزاران لشکر میرد ز جنگ      ضربتی زان دست و بازوی توانا بس بود  
ملک گفت: علی الخبر سقط، درین حوالی بیشه‌ای پر نعمت و شیری جان شکار در آن وطن دارد. سال‌هاست از هولِ صول، کس پیرامن آن بیشه نگشته است. و نیز مرا در ذمّت وی حق خونی ثابت است که میوهٔ دل ما را به زارِ یازر زار گشته است. اگر این جوان دلاور به کشتن آن شیر سعی نماید بر قضیّت نذری که کرده‌ام دو گوهر شب چراغ بدو بخشم و هر چه میسر شود از بذل مکارم دریغ ندارم. بازرگان، شهزاده را از آن کار خبر

(۳۳) روزی که سیل خروشان پیکار در گرفت، سینهٔ شمشیر من آنان را طعمهٔ خویش ساخت و چونان ماهی در آب به تکاپو و غوطه پرداخت. (۳۴) در اصل: الطروق.  
(۳۵) بانوان: بی توشه و عده حرکت مکنید که راه‌ها ترسناک است.

کرد. شهزاده چست بایستاد و عزم شکار شیر کرد و در بیشه رفت. بیت:

باز چه فتنه می‌کنی عزم چه داری ای پسر      کز چه نهاده‌ای گُله، تنگ چه بسته‌ای کمر  
 با سلیح تمام قصد آن سبغِ خون‌آشام کرد. به اول ملاقات اسبِ ملک‌زاده نفور گشت  
 و او را از پشت او در انداخت. مردوار دست از جای نبرد و به وقت حمله دست را تا به  
 بازو در دهن و حلق وی فرو برد، و بی‌تحاشی، احشاء وی قلع کرده و از راه گلو برآورد.  
 پس سر شیر برگرفت و به تحفه در پیش ملک برد. از آن شادی شهر بیاراستند و در  
 هر محلّتی از فرط آن سرور سوری بساختند. ملک شهزاده را در کنار تخت بنشانند تا از  
 سر تقرّب آن حلقه‌گران‌مایه به دست خود در گوش وی کند. چون چشم پدر بر گوش  
 بریده پسر افتاد، قرار و هوش از وی برمید، گفت: الطّیبات للطّیین. پسر را به صد ناز و  
 اعزاز بر گرفت و فرح و مسرّت از سر گرفت و این بیت می‌گفت، بیت:

من وصل ترا دهم چنان ساز این بار      کز پرده برون نیاید آواز این بار  
 این آوازه در شهر تنکت فاش شد. آن پسر را به حرم بردند و مادر او را شناخت. و  
 جمله شهر آذین ببستند، و بزم‌ها ساختند. و شهزاده به برکت شجاعت قاتل برادر را  
 قصاص کرد، و از مذلت رق و مشقّت فراق مادر و پدر خلاص یافت.

محجوبه گفت: این مثل بدان آوردم تا مردان عالم را حقیقت شود که شجاعت اثری  
 عظیم دارد. به وسیلت آن بر اغلب مرادها قادر توان بود. ایزد تعالی عموم خلق را از ثمره  
 این خصلت بهره‌مند گرداناد و از نتیجه هنر برخوردار می‌دهد. بمنّه.

## باب ششم در مدح ثقت و امانت

روز ششم که خورشید از آسمان چهارم طلوع کرد و لشکرِ ظلام از اجنادِ بیاض منهزم گشتند، تخت سماح در بارگاه معدلت بنهادند. و به خز و اطلس مفروش و ملبوس گردانیدند. شاه بر تخت بنشست و ارکان دولت و اعیان حضرت در بارگاه آمدند و آن روز تا به وقت کارگذاری و داددهی مشغول بود. چون از بساط حکمرانی روی به خلوت‌خانه استراحت آورد، اعجوبه و محجوبه را حاضر کرد و فرمان داد که نوعی از ثمرات دیانت و طرفی از شرف امانت شرح باید داد تا به حکم این مواظ جانب امانت خصلتی ستوده و ذاتی پسندیده است. و هر که بدین سیرت خوب و حلیه حمیدت متحلی باشد و شرط ثقت و تدین در همه معانی به جای آور[د] و ثبوتات دو جهانی او را محصل و میسر شود، هم در دنیا مزروق و نیک‌نام باشد و هم در آخرت سرخ‌روی و ناجی.

قال النبى، علیه السلام: الامانة تجر الرزق. و نادرتر آن که اگر کسی با مردِ امین خیانتی اندیشد و به اندک و بسیار کژی در میان آرد عاقبت به وبال افعال خویش مأخوذ گردد و امین را ضرری زیادت نرسد. مصداق این مقالت حالت حکاک و امین و آن زن طرار است. ملک سماح پرسید که چگونه بود آن؟ اعجوبه گفت:

### حکایت اعجوبه در ثقت و امانت

آورده‌اند که در شهر مرو مردی حکاک بود که ملوک را بدو ثقتی تمام بودی و در پیراستن جواهر دست‌کاری او مثل زدندی، و همه به وی میل و رغبت نمودندی. پادشاه

وقت، درّی ثمین بدو سپرد و به سُفتن آن رخصت فرمود. مرد حکاک درّ را به دکان برد و در حقه زرد رنگ تعبیه کرد و در درج جواهر نهاد، تا به وقت فراغ و سکون به تثبّت و تائنی ثقب کند.

زنی طرّار را نظر بر آن گوهر شب چراغ افتاد. طمع در بست تا به حیلّت از حکاک سرق کند. در زمانی به نزدیک خراط رفت. درمی زر بداد و حقه زرد رنگ هم بر هیئت و کردار حقه حکاک که جای دُرّ بود بفرمود. پس لباسی فاخر و جامه زربفت بپوشید و عطرهاى متنوع به کار برد، با تبختر و احتشام تمام به در دکان خراط تجشّم کرد و نمود که [به] مطالعه جواهر آمده‌ام تا بعضی را در بیع آرم. یکان یکان می‌خواست و بعد از مطالعه رد می‌کرد. چون نوبت به حقه زرد رسید، حکاک گفت آن امانتی است. کدبانو<sup>۳۶</sup> تملّقی کرد و کرشمه‌ای در میان آورد و گفت: نظر مباح است. بدین زرق حقه دُرّ به دست گرفت و به چابکی با حقه تهی بدل زد.

حکاک از کمین مغلظ غافل بود. حقه تهی باز گرفت و در درج نهاد. مستوره باز خانه برفت. شوهر را از چُستی سبک دستی خواست اخبار کرد و دُرّ بر وی عرضه داشت. خواجه بر گوشه نطع نهاد تا پیوسته به مشاهده طراوت آن درّ خوشاب متلذذ می‌شود و به تفرّج و مطالعه وی نور دیده و بصر را جلا می‌دهد. در این میان خواجه را خواب در ربود. خروسی بر [کذا] داشتند که همه روز گرد سرا به طلب طعمه طوف کردی. ناگاه بدان دُرّ باز خورد و به منقار در ربود. و در حال ابتلاع کرد. مرد بیدار شد هر چند در طلب مفقود سعی کرد هیچ مفید نیامد. زن را بخواند و در استرداد دُرّ مطالبت کرد. بیچاره بی‌خبر بود. گفت با پختگان خام‌طبعی شرط نیست، دُرّ باز ده که با حریف دغا و دغل نگیرد. **مصراع**، این جا منم و تو، یا تو داری یا من.

فی الجملة از جانبین بدگمانی و تهمت محقق گشت و محلّ شبهت باقی بماند. شبانگاهی آن خروس بی وقت بانگ در داد. مرد را هراسی در دل آمد و قلق و اضطراب بدو راه یافت. منکوحه را گفت: متقدّمان آواز خروس بی وقت به فال بد داشتند. این مرغ را بسمل باید کرد مگر ضررش از ما مندفع شود. زن گفت: هم خانه قدیم را با چندان سوابق خدمت به اندک جریمه‌ای کشتن لایق خرد و مناسب مروّت نیست. لیکن از بهر

مراقبت قول متقدمان دل از قرابت وی بر داریم و بی‌آزاری به بازار بریم و بفروشیم. این جا همه رنگِ نیرنگ آمیخته و حکاکِ بیچاره از حالِ بردنِ دُرّ بی‌خبر. دیگر روز که در قبالة صبحِ سعادت لجهٔ آفتاب را در قماطِ کبودِ فلک پیچید، و در مهد در نهاد، و جهان را از جمالِ خورشید مزین گردانید، معتمدی از حرم شاه به طلبِ دُرّ آمد. حکاک سر حقه بگشاد و دُرّ نیافت، بضرورت، خون در تنش به جوش آمد و هوش از وی برمید.

از معتمد ملک عذری خواست. گفت: به خانهٔ خاص بسپارم. بیچاره از حیلت آن حال و استیلای غم نفس فرو بست و به علّت قولنج مبتلا شد. از بهر تداوی طبیبی حاذق آوردند. در حال چون بر مضمون علّت و قوف یافت، به شوربایی که از گوشت خروس به تو سازند علاج فرمود. پسر حکاک بی توقّف به طلب دارو رفت. آن خروس که طرّار به بازار فرستاده بود بر فور خریدن همان بود و ذبح کردن همان. چون حوصلهٔ خروس باز کردند، نظر حکاک بر دُرّ افتاد. درد را وداع کرد، و از رنج قولنج خلاص یافت. شکرها گزارد. و گفت همواره مرد امین موفّق و مقبول و خاین خایب و مخذول باشد.

هم بر این منوال قصهٔ آن زاهد امین و مرد روستایی است. اعجوبه گفت: چگونه بوده است؟ محجوبه گفت:

### حکایت محجوبه در ثقت و امانت

آورده‌اند که زاهدی بود که به خصال حمیده و آدابِ ستودهٔ متحلّی، در تهذیبِ اخلاق و تثبّتِ اجتهاد رنج‌ها برده و از این نعیمِ مزخرفِ فانی فرار اختیار کرده و از سرِ عفاف به کفاف قانع شده، به صلاح و سداد و دیانت و امانت ذکر شایع و شهوتی به کمال داشت. یکی از مریدان صرّه‌ای از صد دینار پیش او آورد و به ودیعت بنهاد. زاهد را مهمّی نازک حادث شد. به تدفین آن زر پرداخت. به خانه در آمد. و در سبویی آب انداخت، تا بعد از فراغِ جایی حصین دفن کند. ساعتی بود عروس زاهد سبو را از آب تهی دید. اندیشید که از بهر وضوی زاهد آب مهیا باید کرد.

روستایی قصّاب از ناحیت به شهر آمده بود، تا از جهت تجارت گاوی خرد. گذرش بر در خانهٔ زاهد افتاد. عروس زاهد آن قروی را به خود خواند. و گفت اگر رنج برداری و قدری آب از بهر وضوی زاهد بیاری، سعی تو را در آخرت ضایع نگذارد. و ترا به برکت این حرکت ثوابِ آخرت مدخّر باشد. بی تفحصی آن سبو را که صرّه زر در او بود به وی

داد. روستایی در پشت نهاد و به طلب آب روان شد. در راه چون حرکتی از وی بیافت بی توقفی در او نگریست. صرّه زر را در او مشاهده کرد. به فرحی تمام در ضبط آورد. گفت: به سعادت ایام نعمتی هنی و رزقی شگرف به دست افتاد. بتدریج و قدر احتیاج صرف باید کرد. و از مکامن سرف و تلف مصون داشت. و حال را به صواب آن لایق تر که حرفت خویش انحراف نکنم و علم قصّابی در توقّف ننهم. زری که از ضیعه به اسم تجارت آورده بود به گاوی فربه بداد. و قصد عزیمت خانه کرد. اندیشید که اگر این صرّه زر با خود به دیه برم، در راه از حوادث آفات و خوف لصوص ایمن نتوانم بود. و اگر به شهر به جایی دفین کنم از التفات خاطر و تواتر وسواس دمی خوش نتوانم زیست. مصلحت آن است که صرّه زر در حلق گاو اندازم تا ابتلاع کند. چون از ذبح او فارغ آید، صرّه را به سلامت بردارم.

بیچاره گاو را بدان جرح مبتلا کرد، و از شکم وی خزانه بر ساخت، و روی به وطن نهاد. چندان که از عمرانان شهر به صحرا رسید نوعی از مهمّات فراموش کرده بود. بهیمه را [به] پسر خویش سپرد و به شهر مراجعت کرد. مردی از قبل آن زاهد امین به ولایت رفته بود تا از جهت قربانی ذبیحه‌ای خرد. به اتفاق نیک در راه پسر قصّابش استقبال کرد. و به مقاربت ملاقات یک دیگر شاد شدند. و از سرّ حال استکشاف کردند. مرید زاهد گفت اگر این گاو را از برای مرابحه خریده‌ای ربحی که متوقع است و در ضمیر مقرر، به ما به درم نقد باید فروخت. تا هم تو از تحمّل و مشقت وی خلاص یابی، و مرا نیز در این غیبت خبیثی صورت نبندد. گاو را به بیعی تمام بخرید. و در حال به زاویه زاهد تسلیم کرد.

در نیم روز آن همه<sup>۳۷</sup> بدایع وقایع از قدرت قضا به امضا رسید و زاهد از آن حال بی‌خبر. وقت نماز به خانه آمد تا به وردی مشغول شود. در ادای سنن و فرایض شروعی پیوست. از آن صرّه زرش یاد آمد. قصد کرد تا آن زر را در موضعی حصین محروز و مکنوز گرداند. چون به نزدیک سقایه رفت، نه سبو دید. با دلی آشفته و خاطری پرتشویش از منکوحه استطلاعی کرد و از حال سبو پرسید؟ مستوره بی‌تحاشی صورت واقعه باز گفت. زاهد جزع‌ها کرد و لختی از او خواسته<sup>۳۸</sup> عاقبت در اندیشید. گفت

خسارت دنیا و آخرت ما را جمع است. مالی نه که به مکر و خدیعت آن را عوض دهیم. در این ورطهٔ تحیر و تحسّر و غرقابِ هموم و غموم ساعتی اضطرابی کرد. به عاقبت رضا و تسلیم را گردن نهاد.

روز آخر بود از ایامِ تشریق و وقت قربان فوت می‌شد. زاهد آن گاو را از مُلَطَّخات...<sup>۳۹</sup> به حضور من پاک کن تا در باب تنقیه اهمال جایز نشمردی. زن به فرمان شوهر، شکم گاو خرق کرد. چشم زاهد بر بدرهٔ زر افتاد. از تعجّب آن حال مدهوش گشت. گفت: حکایت آن گاو، حکایت آن عجل سامری است. و از آن عجب‌تر و از قصهٔ بقره و بنی اسرائیل غریب‌تر است. زود برداشت و به تحمید و تقدیس حق مشغول شد و از شدت آن حرج فرج یافت.

محجوبه گفت این مثل بدان آوردم تا عقلای عالم را مصوّر و محقّق گردد که مهم دوربین به کنهٔ نهایتِ نتایج امانت نرسد. و خاطر روشن از ادراکِ کمالِ خسارت و خیانت تجنّب باید کرد. و سمتِ امانت را به ثباتِ ثقت التزام نمود. حق جلّ و علا کافهٔ خلائق را بر کسبِ اخلاق حمیده و احرازِ عاداتِ ستوده تفوّق دهد. بمنّه و جوده.

## باب هفتم در منع رشک و حسد

روز هفتم که شاه خسرو انجم، یعنی هور تابنده، روی زمین را به نور خود منور گردانید، شاه سَمَاح بر تخت مملکت بنشست و بر نهج صلاح تمامی مصالح ملک کفایت کرد گشوده خاطر و شاطر به نزهت خانه نشاط خرامید. و از حلاوتِ مقاتل و فصاحتِ راحت‌انگیزِ اعجوبه و محبوبه دل طبع را طربناک و خوش کرد. و در میانه سخن فرمود که از رشک و حسد چه نوع فساد و ضرر تولّد کند. و تبعت و مفسدت آن خصلت خسیس چه باشد.

اعجوبه گفت: ذات ملک از آفات مصون باد، حسد فتنه جان و آفت حاسدان است\* و بدین جهت تن حاسد همیشه از سورتِ رشک حزین و ضعیف و نحیف و عجیف باشد. و جان او در عقوبت و نامرادی معذب و حاسد، در دو جهان خایب و مخذول و خاسر و مجهول بود. و از حسد، مقاماتِ مرتفع درجات عالی نتوان یافت که گفته‌اند: الحسود لا یسود. و هر کس که به وسیلت حسد در حق محسود حیلتی اندیشد، خود را در شبکه مکر یا دام غدر افکند و از تبعات آن بسی صعوباتِ عقوبات مشاهده کند:

مَنْ يَزْرَعُ الشَّرَّ يَحْصُدُ فِي عَوَاقِبِهِ نَدَامَةً وَ لِحَصْدِ الزَّرْعِ ابْنَانُ<sup>۴۰</sup>

چنان که آن عروس شاه به کید خود هر دو گیسوی مشکین در بافت و بی حصول مراد، فزاحت و مثله گشت. ملک سَمَاح پرسید که چگونه است آن؟ اعجوبه گفت:

\* در اصل: فتنه و جان و آفت حسد آن است.

(۴۰) هر آن کس که بدی بکارد هرگاه که وقت درو فرا رسد، عاقبت پشیمانی درو می‌کند.



### حکایت اعجوبه در مذمت حسد

آورده‌اند که زرگری در جوار پادشاه وقت مسکن ساخته بود. دختری مه‌چهرهٔ شکرپیکر داشت که از نور طلعتش ماه‌مایه و زهره بهره می‌گرفت. و از هم‌رنگی طرهٔ مشک‌آسای او مشک به سیاهی ساهی و مفتخر می‌گشت. قند لبش هزار دل بند کرده، ماه رخس بر جمال نیکوان راه زده. بیت:

صید کرده باز دل‌ها را به غم      طوطی یاقوت شکرخای تو  
سجده برده بارها در بوستان      مرده پیش قامت بالای تو

پادشاه را بر او نظرِ عشقی افتاد. هر چند کفو او نبود، به حمولِ اصالت و عدم مساوات التفات نمود. بر وفق ارادت طبیعی به انعقاد شرعی با زرگر وصلت کرد. و آن دختر را با عزت و جاهت [کذا] تمام و طرب و نزهت به خلوت‌سرای تمتع فرود آورد. چندان که انیس جلیس و مونیس شفیقِ وی شد و از روایح طیبِ اخلاق او استنشاق فرمود. لطافتِ حرکاتِ موزون و لیاقتِ شمایلِ میمون وی می‌دید. هر لحظه میلِ ملک به حسن وی می‌افزود، و بر معاشرت وی زیادت مشعوف می‌گشت و عاشق‌تر می‌شد. و در حسب حال این بیت می‌گفت، شعر:

یوماً بحالهٍ لئن حَیَّرْتَنَا      نَحْنُ بِضَعْفِ حِیَاراً بَعْدَهُ<sup>۴۱</sup>

یک<sup>۴۲</sup> فرش اگر خیرهٔ خوبی بودیم      خیره‌تر از آن دو یار هستیم هنوز

منکوحهٔ خاصِ ملک را رشک آمد، و از حسدِ دخترِ زرگر، دل را کوره و آتش غم ساخت و خود را در بوتهٔ خون و تحسّر می‌گذاخت. اندیشید که خود را به مصابرت دم دادن و به کارِ حسرتِ انگشتِ ضجرت گزیدن بسی فایده ندهد. کیدی باید ساختن و جمال دختر زرگر را به نقصانی معیوب تا به جهتِ نقصِ خلقت و قبحِ صورت و زشتیِ اعضا نامتناسب آویختی [کذا]، دل نگرانی ممکن از وی کم شود و از نظر ملک بیفتد و پاره‌ای در دل او سرد شود و الفت و مروّت و انس و محبّتِ ملک در حق وی کم گردد. و عقدِ منظومِ الفت واهی گردد.

پرده‌دارِ خاصِ ملک را در حال در حرم خواند و پرده در آویخت<sup>۴۳</sup> و از پس پرده با او [به] سخن در آمد. و در مقدمه، فصلی فریبنده بپرداخت و پایی از مکر و نیرنگ بساخت و

(۴۱) آنگاه که ما را به شگفتی فرو می‌برد به حال خویش و ما دو چندان شگفت‌زده می‌شدیم. [ظاهراً بعدها صحیح است]. (۴۲) در اصل یکی. (۴۳) در اصل: در آمیخت.

پرده‌دار فرو خواند. و گفت: ای پرده‌دار، تو از خواصِ خدم و قدما اتباع مایی و پیوسته به نظر رأفت و به حسنِ حصافت ما ملحوظ و به جذبِ منافعِ مکرمت ما محظوظ بوده‌ای، و سوابقِ حقوقِ خدماتِ تو را به نزدیک ما محلّیِ عظیم است. غیبت و انزعاج ترا نیک منکرم و بدان مستوحش و منقبض می‌باشم. دیشب این دختر زرگر در خدمتِ ملک بسی مذمت کرد و از تقریر مساوی و مقایح هیچ باقی نگذاشت. گفت: ما را پرده‌داری از این بنواتر باید، چنان که منظری نیکو و شکلی به شکوه دارد. چه این طایفه بر درگاهِ ملوک مراتبِ حجاب دارند. اگر کسی بی‌عقل و فطنت است و از خرد و حصافت بی‌بهره و به صورت و جثّه حقیر باشد، بر بی‌دولتیِ ملوک حمل افتد که فلان شخص [به] اخلاق حمیده موصوف است. این عمل بدو تفویض باید کرد. از این نمط سگالشی می‌کرد، و سخن آن شوخ‌دیده ملک نیک مستمع قبول تلقی می‌فرماید. متفکر می‌باشم که مبادا که سعایت او مؤثر آید و ما از نیک‌خدمتی تو محروم و بی‌بهره مانیم. شعر:

از بهر تو جان و جهان می‌باید چون تو نبوی جان و جهان را چه کنم  
 پرده‌دار غمناک و آشفته و مضطرب و متردد گشت. مستوره چون بدید که از تحیر او تنور فتنه تافته شد، سبک فطیر خدیعت در بست، گفت غم نباید خورد. سخن دختر زرگر نزدیک ملک چندان قدر دارد که شاه مفتون زلفِ مفتولِ وی است. اگر دست دهد که آن ذوابه چون کمند مرد بند او قطع کنم، همانا بعضی از عشق ملک روی در تراجع نهد، و او را زیادت تواضع ننماید و پاس التماس او باز ندارد. و ما را بر فراق تو جزع نباید کرد. این نوع مهم منجح جز به معاونت تو تمام نمی‌شود.

پرده‌دار گفت خردمندان در دفع شر به بذل جان مساعده نمایند و ملتزم سنت شوند، خاصه چیزی که متضمنِ محافظتِ جانبِ مخدوم و متوسلِ مصالحِ امورِ نفس باشد، زودتر تلقین باید کرد. تا بی‌مجلسی روی به کار آورم. مستوره نخست نقدی بر وی ایثار کرد. پس بر عقب جادویی چرب‌دست سرمست خفته باشد، بی‌حجاب از پس تخت در آیی و آن چون یافته‌ای وی به سر مقرض دور اندازی. بی‌شک وریب به سبب این عیب ملک را نفی فرماید و تو ایمن و ما ساکن شویم.

پرده‌دار مترصدِ مکر نشسته بود و ساخته کار کرده پیش از وقعت مراجعت ملک به مقام استراحت آمد. دختر زرگر به شغلی به خانه پدر رفته بود و آن شب آن جا بماند. چون ملک به خوابگاه رفت عشیقه غایب بود. منکوحه را پیش خواند و هر دو در سکر و

خواب غفلت بیاسودند. و پرده‌دار از این کار بی‌خبر. شب‌گیری بر آن ترتیب که تقریر رفته بود آن بی‌حفاظ بی‌احتیاط از پس تخت در آمد. از آن جانب که شاه خفته بود گمان برد که دختر است مقرض در حرکت آورد و زلف ملک ببرد.

پس به حسّ نفس معلوم کرد که آن عتاب با ملک رفته است. با خود گفت که: *أَلْغَطُ يُرْجَعُ*<sup>۴۴</sup> بی‌مراد برگشتن دلیل شقاوت و شعار عار باشد. بدان جانب دیگر تحویل کرد و به تعجیل هر دو گیسوی عروس نیز جدا کرد و به سرعت باز گشت. از کثرت خوف و فرط دهشت کفش فراموش کرد و برفت. سحرگاه مستوره بیدار گشت. هر دو مقتول را بریده یافت. دانست که به مکر خود مأخوذ شده است: *رُبَّ حَافِرٍ حُفِرَ وَوَقَعَ فِيهَا*. اندیشید که این حادثه را چه عذر پیش نهم. صواب آن است که جرم را به جنایت دختر زرگر حوالت کنم، باشد که به حکم قصاص او نیز به مثل این وصیت مثل گردد.

در زمان نوحه و جزع در گرفت. و گفت یک شبی که ملک به ما ملتفت و ملاحظه گشت آن بی‌انصاف از ما انتقام کشید. و جنس این خیانتی روا داشت از تواتر و تواضع، تضرّع و تشنّع وی ملک بیدار گشت و حال خود نیز بدید. زلف خود بریده یافت. از آن حال بر آشفت و تصور کرد که دختر زرگر بر این خیانت و غدر اقدام نموده، با غیظ و شدت تمام بی‌خویشتن به طلب دختر زرگر برخاست که کفش بپوشد. حالی کفش پرده‌دار مهیا بود. چون در استعمال آورد به حسّ سلیم بدانست که کفش بیگانه است. خدم خاص و ملازمان حرم را جمع کرد و از کیفیت حادثه استکشاف فرمود. و گفت بی‌شبهت و ریبت اقدام این جرئت از صاحب این کفش صادر شده است. هر که را از شما علم به معرفت این کفش محیط است سبک‌تر اظهار باید کرد تا خابی و خائن به تبعت این جرمه معاقب شود و بی‌گناه در هیچ مطالبت نیفتد.

چون نظر خدم بر کفش آمد لابد بشناختند و از افشا و اعلام چاره نبود. در آن محفل پرده‌دار فضیحت گشت، بغور بر جرم خود اعتراف آورد و از ملک زنهار خواست: و قد اذنبت ذنباً فاعف عني. گفت: مرا ملکه بر این مکر و غدر اغرا و فتنه کرد و نشانه آن ناوک مکیدت دختر زرگر بود نه ذات مبارک ملک و سهو و غلط این سقطه و عثرت این، از من در وجود آمد.

(۴۴) در اصل: الغائط، مثل عربی است به معنی اشتباه قابل رفع است.

ملک گفت: چون تو در این باب مخطی و ساهی بوده‌ای، رسم سیاست شاهی مهمل  
 نتوان گذاشت. مثال داد هر دو دست وی به پاداش آن سرسبکی قطع کردند. و مستوره را  
 بعد از آن که انواع شداید و عقوبات ادب فرموده بود [به] وسیلت طلاق از حضرت  
 خویش نفی کرد. بیچاره به سبب حسد مثله و معیوب و مطرود و خاسر گشت. و لا یحییق  
 المکر السیئی الا باهله. چنانکه گفته‌اند، شعر:

اگر بد کنی کیفرش خود بری      نه چشم زمانه به خواب اندر است  
 به ایوان‌ها نقش بیژن هنوز      به زندان افراسیاب اندر است  
 اعجوبه گفت: احسنت مناسب آوردی این حکایتِ مصنوع و این مثلِ مطبوع. هم بر  
 این قیاس حکایتِ آن وزیر است که به نتیجه حسد جراح درباخت و به حیلۀ خود کشته  
 گشت. اعجوبه پرسید که چگونه است؟ محجوبه گفت:

## باب دهم<sup>۴۵</sup> در توکل و قناعت

چون شاه سَمّاح بر سنت سابق، عمومِ رسومِ سلطنت بر وجه مصلحت ترتیب داد، اعجوبه و محجوبه را جهت استنشاق طلب فرمود. در اثنای سخن فرمان داد که شمه‌ای از نتایج توکل شرح باید داد و بعضی از محامد این خصلت باز گفت. اعجوبه گفت: مقاصد ملک محضل باد. توکل را ثمره‌ای عظیم است و ثواب آن بی‌نهایت و هر که طریق قناعت سپرد و در همه ابواب اقتدا به قناعت کند، هر آینه بر درک مطلوب و مراد پیروز شود و عنایت سبحانی در اتمام مرام هیچ باقی نگذارد، که حق تعالی می‌فرماید: و من یتوکل علی الله فهو حسبه، چنان که آن مرد دهقان که دست به حبل توکل زد تا به قدرت حق تعالی مال گمشده بی‌جدّ و جهد باز یافت. ملک سَمّاح پرسید که چگونه است آن:

### حکایت اعجوبه در قناعت و توکل

اعجوبه گفت: آورده‌اند که در شهر اندلس دهقانی بود محتشم، به حرصی تمام مبلغ هزار دینار جمع کرد و بدان نیک دل شاد می‌بود. به هیچ وجه از آن نفقه بر خود نکردی،

---

(۴۵) این قسمت از نسخه کتابخانه ملی ملک نقل شده که با دست‌نویس موجود در کتابخانه مجلس تفاوت‌های بسیار دارد. برای نمونه باب دهم در نسخه مجلس این‌گونه آغاز می‌گردد: «روز دهم که خورشید از تنق افق سر برزد و عالم را به نور جهان تاب مزین گردانید، شاه سَمّاح بر تخت مملکت بنشست و بر سنت سابق و عموم رسوم سلطنت به وجه مصلحت ترتیب داد. یک لحظه از نسایم لطف محاورت اعجوبه و محجوبه استنشاق کرد و به حُسن معاشرت ایشان گشوده‌دل و مستأنس گشت. در اثنای محادیت سخن فرمان داد که شمه‌ای از نتایج توکل شرح باید داد. و بعضی از محامد آن خصلت باز گفت...»

بیت:

ای سیم نهاده در خزینه      ناکرده برای حق هزینه  
با سیم و زر است مهر جانت      با نفس خودت هزار کینه

یک روزی به کنار آبگیری [به] وضو مشغول شد. زر را به غفلت فراموش کرد. در وقت بر اثر او شبانی برسید تا گوسفند آب دهد. صرّه زر را بیافت، به فرحی تمام برداشت و بنشاط باز گشت. چون احتیاط کرد، عقدی صحیح بود. با خود گفت: هر چه از این هزار دینار خرج کنم این عقد نقصان شود. جهت ضرورت حاجات بگذارم. و آن صرّه را نیک محفوظ داشت تا به مذلت فاقه مبتلا نشود. دهقان بیچاره را چو زر یاد آمد، باران غم از دیده بیارید و از چپ و راست بسی بدوید. هر چند طلب کرد مفیدش نیامد. مغموم و محزون باز گشت و با عیال حال باز گفت. منکوحه نیز نوحه‌ها کرد و گفت: اکنون ببین که چه مبالغت می‌نمودی و نفس خود و از آن ما را در عجز می‌داشتی. این زمان غمناک می‌باش و از دیده خوناب حسرت می‌پاش، شعر:

يُقَطَّرُ دَمْعُ الْعَيْنِ لَمَّا أَصَابَنَا      غمَامٌ عَلَيْنَا بِالْغَمِّ تَفَطَّرًا<sup>۴۶</sup>

دهقان زن را تصدیق کرد. و از ملامت او منبتر و منفعل شد، و نذرها کرد که اگر بار دیگر بر جمع مال رغبت کنم، غلطی عظیم کرده باشم. بعد از این امور خود به حق تفویض کنم. اندیشه در عمل آورد، و رو از طلب دنیا بتافت و سر بر خط تسلیم نهاد و پیوسته می‌گفت، شعر:

تَوَكَّلْنَا عَلَى رَبِّ السَّمَاءِ      وَ سَلَّمْنَا بِأَسَابِ الْقَضَاءِ\*

دهقان یک‌روز در راهی می‌گذشت، بادی سخت جستن گرفت و عمّامه او را بر بود و در چاهی انداخت. در حال دهقان به چاه، از طلب دستار فرو رفت. شبان روزی از دور حرامی دیده بود، از ترس صرّه زر در چاه انداخته. چون دهقان در چاه رفت صرّه زر خود بدان نوع باز یافت. دهقان مال را بدل کردن گرفت. چیزی صدقه می‌کرد، و چیزی نفقه تا دو ثلث از مال خرج شد.

شبانگاه چون شبان با خانه مراجعت کرد، زر بر دارد، از چاه نقشش ندید. حیران بماند و متأسف شد. تا بعد از مدتی شبان جهت خاصی به شهر در آمد بر زاویه دهقانش

(۴۶) از بارش ابرهای غم و اندوه بر ما، اشک از چشم فرو می‌بارد.

(\* به پروردگار آسمان توکل کردیم. و تن به قضا سپردیم.

گذر افتاد. دهقان متوکّل عادت داشتی به ضیافت کردن. آن روز شبان را مهمان برد. ۴۷  
 شبان چون از تناول طعام فارغ شد، با دهقان صحبت داشتن گرفت، و از هر نوع سخن  
 می‌راند. دهقان، شبان را اندک متأسف می‌دید. پرسید که چیست؟ راعی گفت: چه گویم  
 که جای گفتن نیست. در مدّت عمر هزار دینار جمع کردم. فلان روز از دست ظلم در چاه  
 انداختم تا محفوظ ماند. به وقت عود اثر از آن نیافتم. ضمیر متوکّل از آن سخن لختی  
 بر آشفتم، برخاست و در حرم رفت و با منکوحه گفت، شعر:

أَسْفًا عَلَى غَفَلَاتِ عَيْشٍ قَدْ مَضَ وَ دَرَاهِمِ أَقْبَيْتَهَا بِالْبَاطِلِ ۴۸

آن مال که حلال می‌پنداشتم و به اسراف ۴۹ صرف می‌کردیم. حق این مهمان بوده  
 است. و ما به غفلت صرف کردیم و عازم گشتیم و در ورطهٔ وبال افتادیم. اکنون محقّری  
 که باقی مانده است بر طریق هبت بدو تسلیم باید کرد و از کشف آن احتراز باید نمود. چه  
 اگر [به] مضمون آن حال واقف شود، تمامی مال مطالبت نماید، و ما از ادای آن عاجز  
 آییم. زن گفت: به غایت صواب می‌بینم. این بقیه را بدو تسلیم کن و ما به توکّل و قناعت به  
 سر بریم. زود باشد که حق تعالی عوض باز دهد. متوکّل باقی وجه را پیش شبان نهاد و  
 عذرها خواست. گفت که هدیهٔ تو در خلوص ما به غایت اندک و حقیر است و علوّ همّت  
 تو بر همه زاید، شعر:

هُدْيِي تَقْصُرُ عَنْ هَمِّي وَ هَمِّي تَعْلُو عَلَى مَالِي ۵۰  
 فَخَالِصُ الْوُدِّ وَ مَحْضُ الْهَوَى احْسَنُ مَا يَهْدِيهِ أَمْثَالِي ۵۱

شبان زر برداشت، و بار دیگر وزن فرمود. سیصد دینار خلیفتی بود، حرصش بر آن  
 داشت که هزار دینار از من رفته است به تدریج با دست آید. حالی بر محافظت این که به  
 دست آمد، جدّی تمام باید نمود. مغزلی داشت که پشم بدان غزل کردی. میان دوک را  
 مجوّف کرد و زر در او تعبیه ساخت، تاکس را اطلاع نیابد. پیوسته دوک با خود داشتی و  
 بدان دوک به کار مشغول بودی. روزی بر کنار نهری بزرگ ایستاده بود، مغزل به قوّت

(۴۷) نسخهٔ مجلس این بیت را اضافه دارد:

مهمان من آی و تکیه کن ساعتکی و ان قرطه ز خود باز فکن ساعتکی

(۴۸) دریغ از غفلت‌های عیشی که گذشت، و درهم‌هایی که بیهوده بر باد دادم. (۴۹) در اصل: اصراف.

(۵۰) هدیهٔ من به پای همّت من نمی‌رسد. [= آنچه می‌دهم پایین‌تر از آن چیزی است که دوست دارم بدهم].  
 همّت من از دارایی من بالاتر است.

(۵۱) دوستی بی غش و عشق پاک بهترین چیزی است که امثال من می‌توانند هدیه دهند.

تمام تاب داد. ناگه پشم بگسست و دوک در آب افتاد. بیچاره چندان که جهد کرد تا بگیرد، ظفر نیافت. گذر آب در شهر بود، و همان دهقان متوکل بر کنار آب غسل می‌کرد. دوک پشم برو با خاشاک جمع شده در گرداب دید. جهد تمام کرد تا به دست آورد. برداشت و به خانه برد.

عروس طبعی می‌ساخت و هیمة نداشت. سبک دوک بشکست و در زیر دیگ نهاد. دامن منکوحه پر از زر شد. زر برداشتند و دست به حق برداشتند، و گفتند که این است ثمره قناعت و نتیجه توکل. حق تعالی باز فرستاد. چه او صادق القول است. ضایع نگذارد ذکر هیچ کس را، چنان که در کلام مجید خود می‌فرماید: قوله تعالی: ان الله لا یضیع اجر المحسنین، الآیه.

محبوبه گفت: احسنت، سره آوردی این حکایت و این مثل خوب\* مطابق آن شهزاده است که به سبب توکل، بی‌رنجی و زحمتی بعد از مدتی گنج پدرش به دست افتاد و سعادت رو بدو نهاد. اعجوبه در جواب پرسید که چگونه است؟

### حکایت محبوبه در توکل و قناعت<sup>۵۲</sup>

آورده‌اند که پادشاهی بود سخت هشیار و متیقظ از مرور ایام و از انقلاب اعصار بسی مَحَن و شداید مشاهده کرده بود، و از هر یک عبرتی برداشته و تجربتی حاصل کرده، شعر:

من اندر جوانی چو پیران گرفتم بسی تجربت‌های بهتر ز پیران  
دو پسر متهور جوان طبع داشت در غرقاب شباب غرور افتاده و مست جام جوانی  
گشته، روز و شب به لعب و نشاط و لهو و لغو مشغول شدند و آن تربیع تمتع را غنیمت  
مغتنم<sup>۵۳</sup> شمردندی. و آن ملک نقودی و مالی وافر داشت. ترسید که فرزندان در معرض  
تلف و تزییع آرند، و نه بر وجه احتیاج به تاراج دهند. مال را به جملگی جمع کرد و در  
صومعه یکی از زهاد عصر که با وی زیادت الفتی و قربتی داشت دفن کرد، و زاهد را  
وصایت فرمود که فرزندان را از سرّ وضع این گنج به وقتی اعلام باید کرد که نیک مفتقر

(\* نسخه مجلس: حکایت موزون و این مثل مناسب.

(۵۲) این حکایت از نسخه مجلس نقل می‌شود، اما ناتمام است، و کاتب دست‌نویس مذکور را در اواخر این داستان هم چنان ناتمام گذارده است. (۵۳) در اصل: معتبر.



شوند. و مقلّ حال گردند و کم‌بضاعت و محتاج شوند، تا بعد از انتباه و مشاهدهٔ مشاق انفاق آن مال به وجه مصلحت فرمایند و از مواضع اسراف صیانت کنند.

زاهد و صایت ملک قبول کرد و تا نه پس گاهی بر آمد، هر دو مرد زاهد و شاه نماندند، و از این مجن و آفات درگذشتند و آن گنج مستور و مضمّر ماند. چه بر آن حال کس واقف و مطلع نبود. شهزادگان بعد از وفات پدر به جهت مقاسمهٔ املاک در جدل و مخاصمه افتادند. برادر مهتر از سپر قوّت و شوکت و کبر و نخوت غلبه کرد و تمامی املاک را در تصرف خویش آورد. برادر کهن را محروم و متحیّر و حزین بگذاشت. بیچاره از مناصب ملک بی‌نصیب شد و از مال موروث بی‌بهره ماند. اندیشید که چون نعمت و حشمت روی در زوال نهاد و چرخ جفاییشه تیشهٔ شقاوت بر پای دولت ما زد، دست او بر ما بعد از این جز به توکل و صدق و یقین نیست. بیت:

و استرزق الله ممّا فی خزائنه      كأنّ ذلك مِحن من اراکاء

با قناعت بساز و دل خوش کن<sup>۵۴</sup>      که قناعت نکوترین کار است

حالی از مخالطت و مصاحبت خلق اجتناب و احتیاج و احتراز باید نمود، و زهدات را اختیار کرد و با تفرّد وحدت در ساخت، چه گفته‌اند که: السلامة فی الوحدة. شهزاده شهر را وداع کرد و جایی طلبید که جای توکل و قناعت در وی بیند و به تعبّد و طاعت بردارد. با خود گفت: فلان زاهد دوست پدر من بود. اکنون صومعه و معبد او خالی مانده است. تبرک را رخت در آن موضع باید برد و به ارادت در وی نزول فرمود. همچنان کرد و در مسکن زاهد قرار گرفت. مدّتی بر تقوی و توکل قدم بنهاد و بر مجاهده می‌بود و ریاضت می‌کرد. به قرب صومعه کاریزی آب بود.

شهزاده از آن وضو ساختی. ناگه خللی عظیم یافت و مطموس و مندوس گشت که: وَ غِیْضُ الْمَاءِ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ<sup>۵۵</sup>. شهزاده سخت منقبض و تنگ‌دل شد و گفت: در این بقعه ما متعوّد شده‌ایم. از این جا تحویل کردن تعذّری دارد، و با بی‌آبی مصابرت نتوان کردن، ناچار چاهی باید ساخت و از نزهات و اتباع آن انتفاع گرفت... به دست کرد. چون چند گزی به زمین فرو رفت. بی‌گمان برگنج پدر رفت. آن مال بی‌حساب و نقود نامعدود بدید، با خود گفت: اگر چه نعمت بی‌شمار است، ثروت و تموّل اعتماد را نشاید. از نهج توکل

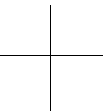
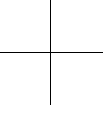
عدول نباید کرد تا به خرج تحمل مشاق مبتلا نشویم. به مقدار احتیاج از این گنج صرف می‌باید کرد و در این گنج صبر کرد، تا خود فلک از پرده چه آید برون. و برادر مهتر او در فرماندهی و ملک‌داری نیک متمکن شده بود و از غایت کبر و نخوت متوکل را تفقدی نکردی و از قربت و الفت انفت داشتی، ناگهان شاهی با چند مرد تیغ‌زن قصد وی کرده<sup>۵۶</sup>....

(۵۶) نسخه موجود در کتابخانه مجلس در همین جا پایان می‌یابد. اما در مقایسه با دست‌نویس موجود در کتابخانه ملک روشن گردید که تنها یک ورق افتادگی دارد. صفحه پایان کتاب در نسخه ملک چنین است: «محبوبه گفت: این حکایت از آن آوردم تا اهل بصیرت را معلوم شود که قناعت عمده عظیم و معصمی متین است. هر که مصالح امور خود به مدبر توکل تفویض کند در راه حق از تیر حقارت و تذلل اندیشه نکند و قدم را بر جاده توکل و قناعت استوار دارد. همیشه همایون‌قدر و فرخ‌فال باشد. حق تعالی و تقدس جمیع خلائق را بر قناعت و شکر و توکل توفیق رفیق گرداند.

و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی محمد و آله اجمعین. و کتبه اقل عباد الله علی ید الضعیف المذنب المحتاج رکن الدین بن سید علی مشهدیان الحسینی دادرزی. تحریراً ۲۰ ربیع الآخر ۹۷۴، اربع سبعین و تسعمائه».

## منابع

- افشار، ایرج و محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه ملی ملک، تهران ۱۳۷۱ش، ج ۹، ص ۳۰۲-۳۰۳؛
- دانش‌پژوه، محمدتقی، فهرست پاره‌ای از کتاب‌های اخلاق و سیاست به فارسی، نشریه نسخه‌های خطی، کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران ۱۳۳۹ش، ج ۱، ص ۲۱۴؛
- همو، فهرست میکرو فیلم‌های کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۸ش، ج ۱، ص ۱۴؛
- سرخسی، حامد بن فضل الله بن محمد، اعجوبه و محجوبه، نسخه خطی کتاب‌خانه مجلس، مجموعه طباطبایی به شماره ۲۲۲ و نسخه خطی کتاب‌خانه ملک به شماره ۶۲۷۶/۱؛
- دوفوشه‌کور، هانری، اخلاقیات، ترجمه محمدعلی امیرمعزی و عبدالمحمد روح‌بخشان، نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۷ش، ص ۴۰۳-۴۰۵؛
- لین‌پل، استانلی و دیگران، تاریخ دولت‌های اسلامی، ترجمه سیدصادق سجّادی، نشر تاریخ ایران، تهران ۱۳۷۰ش، ج ۲، ص ۳۰۸-۳۰۹؛
- محجوب، محمدجعفر، «داستان‌های عامیانه فارسی [اعجوبه و محجوبه]»، مجله سخن، سال ۱۱، ش ۵ [شهریور ۱۳۳۹ش]، ص ۵۶۵-۵۷۲؛
- منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران ۱۳۴۹ش، ج ۱۵۴۱/۲؛
- همو، فهرستواره کتاب‌های فارسی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۴ش، ج ۱، ص ۲۷۷-۲۷۸؛
- نویسنده ناشناخته، تحفه، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۱ش، ص ۳۹-۵۰، ۵۹-۶۵.



**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
 شکر و منت پذیرا که بجال و نوال و فرط و مثابت  
 قدریت آدمی را که اشرف موجودات است خود را  
 مکنونات کرده اند و درخت حقیقت آدمی را علی تاثیر  
 ازان بخاصیت در حلیت بشریت مگوز کرد تا ذات  
 اعجوبه نام نشان آینه مصقول آمد که ذوی العقول  
 بشر بصیرت مجموع و فطرت کونین در و بعیان مشاهده  
 کند چنانکه فرموده قال الله عز و جل انما  
 انزلنا من السماء ماء فاحيا به كل شئ الا النجان  
 بر کزید و بخلع عواطف اصناف الطاف مشرف و مخصوص  
 کرده اند که قال الله تعالی و رفعنا بعضهم فوق بعض  
 درجات اولیاء خویش برزید که امت از کافر و خلق ممتاز  
 کرده اند و در حجب جلال خویش مستور کرده اند که قال جل  
 و ابی تحت قنابی لا یعرفهم احد غیری تا بکثرت رحمت  
 خلق در فتنه و فترات نیفتد و از مراتب قرب و وصول  
 بمنزل الخطاط اختلاط غفلت نگرانند و همچنین بسیار

نزه و قناعت و نتیجه توکل حق تعالی عوض مال باز داد  
 چه پس می محضان ضایع نکرد اند. آن که لایضیع اجر المحسنین  
 بجز بگفت احسنند پیره آوردی این حکایت موزون و این  
 مثل مناسب مطابق حکایت آن شده زاده است که بگفت  
 توکل نی رنجی بعد از خول فرست کنج و مال پذیرش نیست  
 افتاد اعجاب گفت چگونه بود آن محجوب گفت

## حکایت محجوب در توکل و قناعت

آورده اند که پادشاهی بود حکمت همتیار و منیق از مردان  
 و از انقلاب اعصار برسی محسوس و شداید مشاهده کرده بود  
 و از هر یک برتی برداشته و بتجربتی حاصل کرده  
 من اندر جوانی جو بیران گزتم به بی تجربته با بخت ز پیران  
 آه پیر مهور جوان طبع داشت در غرقاب شبای غم  
 افتاده مست جام جوانی گشت در ز شب بلوغ و نشاط  
 و لحد لغو مشغول شد ندی و آن تریع تمتع را غنیمت معتبر  
 شید ندی و آن ملک بقیودی و مال افرو داشت سید  
 فرزندان در معرض تلف و تضییع آرد و نه بر وجه احتیاج تبار



ISSN 1025-0832

Selections from

---

*O`jūbe va Maḥjūbe*

---

*An Old Persian Folk Tale*

Edited by Seyyed Ali Āl-ε DĀVŪD

**Supplement No. 6**

Nāme-ye Farhangestān

Tehran 1999



